

هذیان های "فرهنگیان"

بررسی نامه ای سرگشاده به یک رئیس جمهور "منتخب"

نوشته: ر. رهیاب

دسامبر 2004

بجای مقدمه

دو روز قبل، نامه سرگشاده ای بدستم رسید که در خطاب به رئیس جمهور "منتخب مردم افغانستان" نگاشته شده است؛ این نامه هرچند کوتاه و مختصر، ولی حاوی مطالب و نقطه نظرانی میباشد بسیار جالب و در خور غور و بررسی.

نامه که بنام "جمعی از فرهنگیان و روشنفکران افغانستان" سخن می گوید، ظاهراً مشخص نمی سازد که این حضرات چه کسانی هستند؟!

نه در پای نامه، اسمای نگارندگان درج شده است، و نه در متن آن، به هویت فردی و تعلق گروهی یا سازمانی این "جمع" اشارتی! بنابراین اگر قرار باشد که "زعیم منتخب مردم" از نظرات رهگشایانه و اندرزهای صمیمانه فرهنگیان مورد نظر، واقعا فیض ببرد، معلوم نیست که با کی ها، چگونه و در کجا تماس حاصل نماید!

از جانب دیگر، عنوان "جمعی از فرهنگیان و روشنفکران" چنانچه ملاحظه میشود، یک کتگوری بسیار عام و نامشخصی را تداعی مینماید؛ هستند فرهنگیان و روشنفکرانی که نه تنها نمی خواهند هرگز با جمع فرهنگیان مورد نظر و با این قماش روشنفکران، اشتباه گرفته شوند، بلکه مواضع اعلام شده در همین نامه سرگشاده را، ننگ و عار به فرهنگی می دانند که می خواهند از آن با افتخار نمایندگی نمایند.

باری، اگر نامه سرگشاده "فرهنگیان و روشنفکران" از جهتی مرموز و سوال برانگیز است؛ از سوی دیگر اما، مندرجات آن، چنانچه تذکار یافت، بسیار روشن، جالب و قابل تأمل. بر مبنای مندرجات همین نامه است که می توان هویت سیاسی فردی و گروهی فرهنگیان مزبور را نیز شناسایی کرد:

پرچمی ها و خلقی های شناخته شده که برای رادیوی بی. بی. سی کار می نمایند؛ چهره های دیگر خلقی و پرچمی خارج از این بنگاه تبلیغ امپریالیستی، و همچنان افرادی که زمانی در "شورای دموکراسی برای افغانستان" فعالیت داشته و اینک به کمک و همسویی همان گردانندگان بی. بی. سی، در مصاحبه ها و برنامه های همیشگی، با القاب دهن پرکن هدایی توسط همان خلقی ها و پرچمی های آنچنانی (!) - سیاست شناس، اهل نظر، حقوقدان، مطلع از اوضاع افغانستان و ... -

تبارز مي نمايند؛ همچنان عده اي از روشنفكراني كه زماني خودشان را "آزادبيخش" مي ناميدند، و اينك اما، سر و كله شان از سفارت امريكا در كابل، در ملاقات هاي برخي روشنفكران آنچناني، با زلمي خليل زاد سفير و نماينده خاص جورج. دبليو. بوش نمايان ميگردد!!! ...

آري، مندرجات نامه سرگشاده در واقع نمايندگي از هويت سياسي همين قماش فرهنگيان روشنفكر مي نمايد، كه براي دولت دست نشانده كابل و اربابان امپرياليستش هم، ناشناخته نبايد باشند. اينكه نامه سرگشاده عملاً توسط همين ها انتشار يافته باشد يا خير، اما محتواي آن، با ديده نگاه ها و مواضع اعلام شده ايشان از طريق امواج بي. بي. سي بطور مثال، كاملاً مطابقت مي يابد، كه نمي شود در آن شك نمود.

باري، اگر تملق و چاپلوسي اين "جمع فرهنگي و روشنفكر" در قبال رئيس جمهور منتخب و محبوب شان مسئله ايست مربوط به خصايل و سجاياي نفرت برانگيز فردي شان، ولي مواضع سياسي حسابگرانه شان در اين نامه پيرامون مسايل جامعه و سرنوشت مردم، امري خواهد بود متعلق به همگان كه نمي شود آنرا بدون بررسي و پاسخ گذاشت.

آنها در اين نامه، از "انتخابات" 9 اكتوبر بمثابه يك رويداد بزرگ تاريخي صحبت مي نمايند! مشاركت مردم در اين "انتخابات" را گواه تاريخي انكار ناپذير در اثبات پختگي سياسي شان قلمداد مي نمايند!

همين مشاركت تاريخي را همچنان برهاني انكار ناپذير بر وجود اعتماد متقابل ميان مردم و دولتمردان كابل ميدانند!

آنها از مشروعيت دموكراتيک زعيم منتخب مردم ياد مي نمايند كه بر پايه آن، اينك دستش در اتخاذ هر تصميمي گويا باز ميباشد!

آنها از روزگار شكست ايدئولوژي هاي بزرگ و دوران گذار ياد مي نمايند! آري، آنها براي جلب توجه "زعيم منتخب خویش" و عنایت اربابان امپرياليست شان، بي ارتباط و با ارتباط به زمين و آسمان تاخته، گهي اندرز ميدهند و زماني هم هوشدار! و... در واقع، همه اين به ميخ زدن ها و به نعل كوبيدن ها، فقط يك هدف اساسي را دنبال مي نمايند و آن عبارت از ضرورت فراموش نشدن همين "فرهنگيان روشنفكر" توسط "زعيم منتخب و محبوب" و اربابان امپرياليست ميباشد، كه مي بايست در تيم هاي كاري صاحب نظر، مدير و مدبر جذب شده، تا بدينوسيله، برخلاف تجربه سه سال گذشته، صف اصلاح و اعتدال در سياست رسمي دولت كابل تبلور يابد!!!

دقيقاً در همين نکته اخير در نامه سرگشاده است كه تمام مكنونات قلبي و غايت اصلي "جمع فرهنگيان و روشنفكران" مورد نظر، مضمّر ميباشد!

همه ايماءات، تلويحات و روده درازي هاي ديگري كه نامه سرگشاده بدان تزيين يافته، طوريكه خود "فرهنگيان روشنفكر" هم بدان باور ندارند، به همين هدف اساسي بايست خدمت نمايند! اين نکته و همه مسايل ديگري را كه در بالا بدان اشاره رفت، مي كوشيم در اينجا مشخصتر، و تا جاييكه چهارچوب اين يادداشت اجازه دهد، به تفصيل بررسي نماييم.

در اين بررسي، موضوع محوري نامه سرگشاده "فرهنگيان روشنفكر" را ابتدا از نظر تئوريك قدرتي شكافته و سپس بر زمينه چنين تمهيدي، وارد عمده ترين نظرات و مواضع اعلام شده در خصوص "انتخابات" 9 اكتوبر و غايت اساسي شان از آن، خواهيم شد.

متدولوژی برگزیده این بررسی، عبارت از حرکت از معلوم به مجهول میباشد؛ با گزینش همین متدولوژی است که ابتدا - آنجاییکه ایجاب نماید - نگاهی مختصر به پراتیک موضوعات عنوان شده در نامه سرگشاده، در خود جوامع قانونمند و دموکراتیک غربی که زادگاه ارزش ها، مفاهیم و مقولات مثل انتخابات، دموکراسی، آزادی، رأی مردم و مشروعیت دموکراتیک ... میباشند، افکنده و سپس به بررسی همین مسئله در اولین تجربه "انتخابات" در شرایط افغانستان عقب نگهداشته شده، ویران و اشغالی می پردازیم؛ یعنی با بررسی پراتیک دموکراسی و ضوابط اساسی آن به استناد واقعیت های عینی، زنده و ملموس است، که امکانات و احتمالات آنرا در شرایطی ویژه مثل افغانستان، می توان قیاس نمود که در بهترین حالت، می خواهیم از آن، مجازا با مفاهیمی، نارس، نامشخص و نامطمئن افاده نماییم؛ چه هرگاه تجربه عملی دموکراسی، و مفاهیم و مکانیسم هایی مثل انتخابات، مشروعیت دموکراتیک، باز بودن دست یک رئیس جمهور منتخب در اتخاذ تصمیم، پختگی سیاسی ... - آنچه نامه سرگشاده از آن صحبت می نماید - در خود شرایط جوامع مدنی و دموکراتیک غرب، بحث برانگیز باشد، عینیت همین پدیده ها را در شرایط افغانستان غیر دموکراتیک، ویران و اشغالی... به سادگی می توان قیاس نموده و برآن قضاوت کرد.

انتخابات در شرایط اشغال نظامی!

البته هدف از برگزاری "انتخابات" در افغانستان بدست امپریالیست ها، بگونه خود مسئله تجاوز و اشغال امپریالیستی، بویژه برای کسانی که به ماهیت امپریالیسم بمثابه یک سیستم گنبدیده استثمارگر، تجاوزکار و توسعه طلب وقوف دارند، بخوبی روشن و هویدا میباشد؛ انتخابات امپریالیستی برای اینان، عنصریست از یک استراتژی کلی که اساسا در اینجا، به اهداف سلطه جویانه و هژمونی طلبی های منطقه ای امپریالیستی خدمت می نماید.

اما امپریالیست ها و مرتجعین خادم شان، بیشتر بر کمبود آگاهی سیاسی، توهمات و ناگزیری های کتله های عظیم مردم حساب باز نموده و با توسل به بازی های فریبنده انتخاباتی، اهداف حقیقی شان را در هاله ای از ابهام دموکراسی مآبانه و گرم ساختن بازار دیگر امید ها و توقعات کذایی برای توده های رنج کشیده و مستمند، مستور گردانیده و آنها را بازهم فریب میدهند!

آنانیکه "انتخابات" افغانستان، دست کاری ها و تبلیغات عوامفریبانه امپریالیست های اشغالگر در این زمینه را ، چه در مرحله تدارک، چه در جریان "مبارزات انتخاباتی" و چه بلافاصله در مرحله بعد از "انتخابات"، با ژرف نگری و امعان دنبال نموده اند، صحت گفته های بالا را به آسانی تصدیق می نمایند.

تمامی تلاش های نیرو های اشغالگر تحت زعامت اضلاع متحده امریکا که از نظر سیاسی، آشکارا توسط سفارت آن در کابل نمایندگی می شد؛ تمامی مساعی موسسات و نهاد های خادم امپریالیست ها مثل سازمان ملل، اتحادیه اروپا، ناتو، آژانس های تبلیغ ایدئولوژیک امپریالیستی بویژه رادیو هاییکه به فارسی و پشتو برنامه پخش می نمایند، مثل بی. بی. سی، صدای امریکا، رادیوی آزادی، صدای آزادی، صدای آلمان ... و بلاخره تلاش های مرتجعین بر سراققتدار در کابل، بر این نکته تکیه می نمود تا با توسل به اعمال فشار و دیگر وسایل تفتین، تحمیق و توطئه، مردم را به پای

صندوق های رأی بکشاند. همه این تلاش ها که بنا به اظهارات خودشان میلیون ها دالر هم هزینه برداشت، رویهمرفته دو هدف اساسی سیاسی را نشانه می گرفت:

اول اینکه امپریالیست های اشغالگر، با راه اندازی يك انتخابات صوري، می خواستند که تجاوز شان به افغانستان و اشغال کشور را بمثابة گامی انسان دوستانه و مترقی در جهت تأمین صلح، آزادی و استقرار دموکراسی که انتخابات مظهر آن باشد، تثبیت نمایند!

چه با تمسك به همین بهانه ها و توجیحات عوامفریب بود که تجاوز به افغانستان و سقوط قهری رژیم ضد بشری طالبان، که دست ساخته و متحد دیروزی خودشان شمرده می شد، البته زیر نام جنگ "ضد تروریستی" عملی گردید.

آنها با راه اندازی يك انتخابات نامی، می خواستند به جهانیان بقبولانند که لشکر کشی امپریالیستی و اشغال کشور های غیر را، به هر اندازه ایکه ویران کننده و دردناک هم باشد، نباید همیشه و در تحت هر شرایطی، بمثابة يك عمل تجاوزکارانه و نافی تمامی موازین شناخته شده توسط بشریت مترقی و صلحدوست تلقی نمود؛ ماحصل هر تجاوز رهنانه فاشیستی، چنانچه تأمین امنیت امپریالیستی و استقرار دموکراسی مورد طلب آن باشد، نهایتاً معیاری خواهد بود تعیین کننده برای سنجش و قضاوت بر آن، چون بلاخره این هدف است که وسیله را توجیه می نماید!!!

آری، با راه اندازی شعبده بازی های انتخاباتی در افغانستان بمثابة يك روپوش ایدئولوژیکی است که اشغالگران امپریالیست، مذبحخانه تلاش می نمایند تا نه تنها تجاوز عریان فاشیستی و اشغال دو کشور افغانستان و عراق را توجیه نمایند، بلکه از این تجربه هم، تا جاییکه مقدور باشد، با خدعه و تحمیق ایدئولوژیک، مدل سازی نموده و آنرا همچنان با تکیه بر چنگ و دندان های نظامی، در کشور های منطقه و دیگر مناطق دنیا، اشاعه بخشند؛ یعنی تجاوز و اشغال آمیخته با سرخاب « دموکراسی امپریالیستی » سرآغازی باید گردد برای کشور گشایی و هژمونی طلبی امپریالیستی در قرن جاری!

دوم اینکه با راه اندازی نمایش مسخره « انتخابات »، می خواستند به جهانیان تلقین نمایند که این گویا خود مردم افغانستان هستند که با رفتن پاي صندوق های رأی، رژیم سیاسی مورد نظر و رهبری شایسته خود شان را انتخاب می نمایند!!!

آنها با راه اندازی « انتخابات »، می خواستند از حامد کرزی که همانند اسلاف انگلیسی و روسی اش، بعنوان شاه شجاع امریکایی وارد تاریخ گردیده است، برخلاف، يك چهره شایسته سیاسی، منتخب مردم و دارای يك مشروعیت دموکراتیک بتراشند، نه دلچکي که بمدد فشنون های تا بدندان مسلح امپریالیستی و به یمن اشغال کشور، تاجپوشی و بر اریکه قدرت سیاسی نصب گردیده است!!!

آنها با برگزاری « انتخابات » بمثابة رکنی از ارکان دموکراسی، بلاخره می خواستند این ذهنیت را در همه جا اشاعه بخشند که مردم افغانستان، با رفتن به پای صندوق های رأی، گویا تعیین سرنوشت نموده و بدینسان پختگی سیاسی خویش را عملاً آشکار و مبرهن ساخته اند!!!

باری، همین پیام بود که امپریالیست های اشغالگر، موسسات و نهاد های خادم امپریالیسم، آژانس های تبلیغ ایدئولوژیک امپریالیستی و بلاخره ارتجاع بر سراققدار در کابل، می خواستند آنرا بر زمینه « انتخابات » 9 اکتوبر و امواج صادره از آن، و با تکیه بر تمامی وسایل و ابزار های تبلیغ و ترویج ایدئولوژیکی، به سمع جهانیان برسانند!

بازتاب این پیام، طوریکه میدانیم، البته گوناگون است؛ اما انعکاس آن، بویژه در ذهن و عمل « جمعی از فرهنگیان روشنفکر افغانستان » چنانچه انتظار می‌رفت، بیش از همه جا عمیق، چشمگیر و در نتیجه مستلزم غور و بررسی می‌باشد؛ نوشته حاضر به همین مهم، اختصاص یافته است.

پیام امپریالیستی و آخذه های "فرهنگی"

راست است که روشنفکران و فرهنگیان بطور کلی، حساس ترین قشر اجتماعی هر جامعه می‌باشند؛ سال‌ها آموزش و پرورش در موسسات تعلیمی از مدرسه تا دانشگاه و دیگر بنیاد های فراهم آوری دانش، فرهنگ و آگاهی عمومی، دوری نسبی از اشتغال فعال در روند تولید اجتماعی ... و بلاخره تن دادن به کار ممتد فکری که امکان آموزش علمی را فزون تر می‌سازد، همه و همه عواملی می‌باشند موثر در تکوین روحیه حساس قشر روشنفکران.

بر پایه همین عوامل و موقعیت ویژه اجتماعی می‌باشد که اصطلاح « فرهنگیان » يك جامعه هم، اساسا و در مقام اول، به قشر روشنفکر آن اطلاق میگردد؛ متناسب با همین ویژگی های قشر اجتماعی روشنفکران در جامعه است که « آخذه فرهنگی » یا به سیاق دیگر، کنش ها و واکنش های این قشر در قبال رویداد های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به نسبت دیگر لایه ها، اقشار و طبقات زحمتکش جامعه، سریعتر و فعال تر متبازز میگردند، به نحویکه آنتن های قشر روشنفکران، سیر حرکتی تحولات اجتماعی و درجه کندي و شتاب شان در يك برهه مشخص زمانی را، به گونه شاخك ها یا بار های الكتروني، نه تنها به روشنی بازتاب میدارند، که خود شان هم بموازات همان متغیرات اجتماعی، به سرعت دستخوش تحول میگرددند.

ناپایداری و سیالیت مواضع و دیدگاه های این قشر اجتماعی، از نظر اقتصادی به خصلت خرده مالکیت بورژوازی آن بستگی دارد، زیرا ایده آل ارتقا به يك موقعیت اجتماعی والا در ترکیب طبقاتی جامعه، تقلا ها و تکاپوی همیشگی این قشر را، با موانعی مواجه می‌سازد که از جهتی ریشه در محدودیت های ذاتی همان پایه اقتصادی خرده مالکیت آن دارند. از اینجاست که کنش ها و واکنش ها و سمتگیری های عملی فرهنگیان روشنفکر، به تناسب فروکش یا اعتلای مبارزه طبقاتی در هر دوره ای در نوسان اند؛ این يك خصلت کلی، و جنبه عام پدیده می‌باشد.

خصلت ویژه و جنبه خاص قشر اجتماعی روشنفکران اما، بیشتر در مقاطعی تبلور می‌یابد که جامعه هم، بنا به تشدید حدت تضاد های درونی خود، دچار بحران است. اینجاست که تمایزات اساسی و صف بندی های درون این قشر اجتماعی، در طیف هایی چند بظهور رسیده و آشکارا خودنمایی میکنند:

آن بخش هایی از روشنفکران که به قوانین عینی تکامل اجتماعی باور دارند، برون رفت از بحران، و غلبه بر معضلات سیاسی اجتماعی در جامعه را منوط به حل بنیادین تضاد های درونی میدانند؛ نگرش علمی رادیکال و پراتیک متناسب بدان، آنها را به سمت نیروهای محرکه تحول اجتماعی که همانا توده های زحمتکش مردم و منافع شان می‌باشد می‌کشاند، که در شرایط ویژه کنونی افغانستان، بنیان های فکری ترقیخواهانه و مواضع عملی این قشر روشنفکران، در تئوری و

عمل مبارزه آزادیبخش ملی تمثیل می یابند که بر پرچم آن، خواست بلا انصراف استقلال و آزادی ملی ، دموکراسی مردمی و عدالت اجتماعی نگاشته شده است.

در تقابل با همه این خواسته های حیاتی و سرنوشت ساز است که بخش دیگر روشنفکران، یعنی قشر روشنفکر ارتجاعی سنگر آرایی می نماید؛ ایده آل ها و مواضع عملی اینان هم، بنا به خاستگاه اجتماعی و دیگر تعلقات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عقبگرایانه شکل میگیرند. این بخش روشنفکران، در هر موقعیتی، همچنان رادیکال و بطور نسبتا پایدار، کلا بمثابه نمایندگان فکری ارتجاع عمل نموده و به همین کتگوری هم تعلق میابند.

بخش دیگر قشر روشنفکران - بخش مورد نظر این نوشته - را طیفی نمایندگی می نماید که به لیبرال مسمی میگردد؛ این طیف در تخالف با مواضع و گرایشات بنیادین دو بخش متذکره بالا، اساسا به هیچ بینش، ایده آل و قانونمندی متعارف اجتماعی بشکل دوامدار، باور ندارد. این طیف در میان سایر اقشار، لایه ها و طبقات اجتماعی، پیوسته در جولان بوده و مواضع عملی آن، بتأسی از امیال و گرایشات مصلحت جویانه در هر موقعیتی شکل میگیرند.

پیروی از مصلحت آنی شخصی آن جاذبه مغناطیسی ایست که این طیف همیشه سرگردان را از بی نهایت تا بی نهایت extreme to extreme می کشاند! پراگماتیسم بنابراین، یگانه بینش فلسفی میباشد که می تواند به تقریب، خصلت گنبدیده این روشنفکر فاقد همه چیز را تبیین، و عملش را هدایت نماید، چه این طیف بجز خود و منافع خودش، به هیچ چیز دیگری نیاندیشیده و دلبستگی ندارد؛ برخورد به واقعیت عینی و درک حقیقت برای این طیف، همواره با این محك بررسی و آزمایش میگردد که منفعت خودم در کجاست؛ و سهم خودم از آن به چه پیمانان ایست!

باری، آخذه فرهنگی این طیف روشنفکران، چنانچه ملاحظه میگردد، بموجب همین لاقیدی که خصلت ویژه آنرا بازگو می نماید، حساس تر، سریعتر و فعال تر از مابقی فرهنگیان روشنفکر میباشد؛ نمود بارز و برجسته حساسیت شاخك های فرهنگی این طیف روشنفکران در شرایط کنونی، در جذب پیام امپریالیستی و در تمثیل عملی آن ، تجسم مییابد.

در واقع بررسی حساسیت آخذه فرهنگی این طیف روشنفکر در دریافت همین پیام است که موضوع نوشته حاضر را تشکیل میدهد؛ این بررسی - چنانچه در همان آغاز تذکار یافت - به نامه سرگشاده اینان استناد دارد که اخیرا بنام « جمعی از فرهنگیان و روشنفکران افغانستان » به آدرس « رئیس جمهور منتخب شان » انتشار یافته است. پس بر محوری ترین نکات همین نامه که در واقع، غیر از اشاعه همان پیام امپریالیستی بر زمینه موج های صادره از « انتخابات افغانستان » ، چیز دیگری نمیشد، اندکی مکث نمایم. برای این منظور لازم می نماید تا از خود مقوله ، یعنی از انتخابات بعنوان يك مکانیسم سیاسی و يك اصل اساسی جهت استقرار دموکراسی بوجه عام آغاز کرد.

اسطوره انتخابات

مقام تاریخی

مقوله انتخابات و نقش آن بعنوان يك مكانيسم سياسي جهت نیل به دموکراسي، به گونه هر پدیده اجتماعی زاینده شرایط و مناسبات ویژه اجتماعی در يك مقطع مشخصی از تاریخ میباشد؛ در این مفهوم، انتخابات پدیده ایست تاریخی که با ظهور شیوه تولید سرمایه داری و تسلط آن بمثابة يك نظام اقتصادی ملازمت مییابد.

در قلمرو سلطه و حاکمیت نظام های ماقبل سرمایه داری، جایکه ارزش انسان بعنوان برده داران، اشراف، فئودالان ... و به همین سان بردگان، سرف ها، رعایا ... اساسا به جایگاه شان در روند تولید اجتماعی و مناسبات برخاسته از آن، استناد دارد، فردیت یا بعبارت دیگر، شخصیت فرد انسانی بمفهومی که بعد ها رواج مییابد، فاقد يك مبناي عینی - حقوقی، سیاسی و اجتماعی میباشد. در اینجا فرد انسان، یعنی اکثریت افراد جامعه، آنانیکه قاعده گسترده يك هرم اجتماعی را میسازند، قبل از همه، ابزاری هستند برای تولید و نه بیش؛ رضای خدایان، اراده و منافع صاحبان ابزار ها، با هر پویه ماورای طبیعی چه مذهبی و چه اجتماعی، بازتاب هستی دهنده شخصیت فرد انسان و تجلی اراده وی میباشد. اختیار و انتخاب در اینجا، به هیچ معیاری عینیت ندارد؛ مقوله آزادی فرد همانگونه نامفهوم است که خود فرد آزاد. در گستره يك مطلقیت اجتماعی مذهبی در سر تا سر يك دوران ممتد تاریخی است که تمامی ارزش های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی انسان، به همین وتیره قابل فهم میباشند!

با پیشرفت جامعه در روند تکامل تاریخی، و بطور مشخص با جوانه زدن، رشد و گسترش مناسبات تولیدی سرمایه دارانه است که دیدگاه جامعه به انسان فرد، و به همین منوال از خود بیگانگی فرد با محیطی که وی را احاطه نموده است، شروع به دگرگونی می نماید.

پیدایش کالا و نقش محوری آن در متن يك مناسبات اجتماعی تولیدی نوین، شاخصی میگردد برای تبیین تضاد های جامعه و نظام ارزشی حاکم برآن؛ تحقق ارزش کالا، یعنی فروش آن در بازار که هدف تولید سرمایه دارانه است، شرط اجتناب ناپذیر مبادله با ارزش های مساوی را ایجاب می نماید. بنابراین مبادله برابر بعنوان یکی از اهرم های اصلی تولید سرمایه داری، پایه اقتصادی مفهوم برابری در حوزه های مختلف شعور اجتماعی میگردد؛ یعنی بر همین پایه است که کلیت روبنای سیاسی ایدئولوژیک جامعه، در قالب نهاد های معین سیاسی، حقوقی، اجتماعی و فرهنگی پی ریزی میگردد. فردیت انسان و اصالت وی زاده همین مناسبات است.

هویت انسانی پیش از همه، معرف اصالت فرد انسان پذیرفته میشود؛ شاخص این اصالت عمدتا در حوزه حقوق، همانا برابری افراد انسانی، بقطع نظر از موقعیت اجتماعی، تعلق خانوادگی، مذهبی، قومی، نژادی و ... میگردد.

نمود عملی این اصالت در مفهوم برابری افراد انسانی، در ظهور هویت نوین اجتماعی فرد متجسم میگردد؛ اینجاست که فرد انسان بمثابة يك شهروند آزاد، جانشین انسان برده، سرف و رعیت میشود. فرد شهروند برخلاف اسلاف خود، رسماً بموجب قانون، عضو متساوی الحقوق جامعه تعریف میگردد.

که حدود و ثغور آنرا، ضابطه های همگانی حقوقی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که ظاهراً برای تمامی اعضای جامعه یکسان میباشند، معین می سازند؛ همین هویت نوین فرد بمثابة عضو جامعه، یعنی شهروند آزاد و متساوی الحقوق است، که در شعار جاودانه آزادی، برابری و برادری که بر تارک يك انقلاب عظیم اجتماعی می درخشد، تبلور یافته و کنون هم، روح میثاق جهانی حقوق بشر بدان استناد دارد.

موقعیت همین شهروند آزاد در حوزه حقوق سیاسی، بطور مثال در حق وی برای استفاده عملی از فرصت های همگانی برای دخالت در سرنوشت سیاسی جامعه و نظام سیاسی حاکم بر آن، بازتاب مییابد؛ این حق، همان حق همگانی رأی برای انتخاب و حق انتخاب شدن است. نظامی که از اینطریق رویکار میآید، از آنجاییکه همه شهروندان، در تعیین و انتخاب آن آزادانه شرکت جسته و دخالت نموده اند، نظامیست منتخب که خواست و اراده آزاد مردم را تمثیل مینماید. پس این نظام، نظامیست مردم سالار و دموکراتیک؛ اینجاست که انتخابات در تئوری، بمثابة يك مکانیسم عملی برای گزینش نظام سیاسی، و يك اصل بنیادین برای استقرار دموکراسی بورژوازی، مقام تاریخی می یابد.

انتخابات در اینجا، گامیست که در تئوری، تکاپوی آزادانه بشریت پیشرو و مترقی را از طریق مشارکت عملی آگاهانه توده های آزاد مردم در تعیین سرنوشت سیاسی خویش، بیان می دارد. این نقش پیشرو، نسبی و مشروط انتخابات، متعلق به يك شرایط مشخص تاریخی است؛

با تغییر اوضاع و شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه و تشدید حدت تضاد های طبقاتی، تناقضات ذاتی نظام دموکراسی هم، در تئوری و در عمل، هر آن عریان تر گردیده و براین مبنا، امکانات و فرصت های عملی برای انتخاب آزاد و شرکت آزادانه در انتخابات هم، بیش از پیش محدود تر میگردد؛ با چشمداشت قانونمندی همین تحول است که پراتیک انتخابات را در واقعیت عینی باید بررسی کرد؛ و این مطلبیست که در پایین بدان می پردازیم.

انتخابات در واقعیت عینی

از شرح قبلی چنین نتیجه گیری می نمایم که یکی از ممیزات دموکراسی در مفهوم حاکمیت مردم سالار یا هر تعبیری که از آن ارائه نمایند، همانا اصل انتخابی بودن آن حاکمیت میباشد. با کاربرد عملی همین مکانیسم است که يك حاکمیت دموکراتیک، نه تنها در عمل متحقق میگردد، که مشروعیت اجتماعی هم پیدا می نماید؛ بدون انتخابات، استقرار دموکراسی یا حاکمیت مردم سالار، به ساختمانی شباهت مییابد رؤیایی و معلق در هوا !

انتخابات در اینجا شرطیست عام و متعلق به اوضاع و شرایط متعارف در يك جامعه قانونمند مدنی که دموکراسی در آن نهادینه شده است؛ به عبارت دیگر، مکانیسم انتخابات در اینجا، ابزاریست ضروری که دموکراسی بورژوازی اساساً بدان تشخیص مییابد.

تحول اجتماعی اما در مسیری که منافع اقشار و لایه های تحتانی و محروم جامعه را در محراق خود داشته باشد، مستلزم يك قانونمندی علمی و يك مکانیسم عملی دیگر غیر از انتخابات میباشد؛ در شرایط بحرانی، زمانیکه چرخ حرکت پیشرونده جامعه دچار بن بست میباشد؛ زمانیکه تنش های اجتماعی برخاسته از حدت تضاد های درونی جامعه، سراسر زندگی را فراگرفته و خشم و طغیان

توده های مردم، بسان توفانی خروشنده، نه تنها حاکمیت سیاسی بر سر اقتدار، که کلیت نظام اقتصادی - اجتماعی با همه نرم ها و نهاد های سیاسی، حقوقی، فرهنگی... موجود را به چالش طلبیده است، در چنین اوضاع انفجاری، برافراشتن شعار انتخابات بمثابة ابزاری برای استقرار حاکمیت مردم سالار، بیشتر به هذیان های بیماران روانی شباهت می یابد، تا التزام به اصول و قواعد بازی متعارف دموکراسی! چه اراده عمومی در اینجا، به بهترین وجهی، با يك انقلاب اجتماعی تداعی میگردد که اینک عملاً در دستور کار تاریخ قرار گرفته است. قهر انقلابی و امواج توفنده و متلاطم قیام عمومی سازمانیافته است که اینک تجلی راستین آرمان و مظهر اراده و انتخاب توده های مردم و سنگ بنای اعمار ساختمان يك حاکمیت واقعی مردم سالار میباشد، نه رفتن به پای صندوق های رأی؛ و این هم، درسی است که قانونمندی تکامل اجتماعی و تجربه پربار تاریخ، عملاً به ما می آموزد. امری که دموکراسی مردمی بنوبه خود، بدان تشخیص مییابد.

همینجا مجدداً باید قید نمود که دموکراسی مردمی هم، نمی تواند در همه احوال، از توسل به مکانیسم انتخابات، بی نیاز باشد، زیرا انتخابات بطور عام، چنانچه ملاحظه نمودیم، ابزار است اساسی برای استقرار يك حاکمیت سیاسی مردم سالار و یکی از اصول بنیادین آن؛ در همین مفهوم عام است که نوشته کنونی هم، از « انتخابات » سخن می گوید.

اهمیت انتخابات بمثابة يك ابزار اساسی برای دستیابی به دموکراسی و استقرار آن، البته نه در جاذبه لغوی، نه در استنباط حقوقی و اخلاقی، و نه هم در کاربرد تاکتیکی این مقوله میباشد، بلکه اهمیت انتخابات بمثابة مکانیسمی سیاسی، قبل از همه، به پیش شرط ها و ضوابطی چند در سرتا سر يك پروسه سیاسی اجتماعی، عمیقاً بستگی دارد، به نحویکه نقض هر يك از آن پیششرط ها و ضابطه ها، نقض مفهوم « انتخابات »، نقض موثریت عملی آن و بلاخره نقض مشروعیت حاکمیت سیاسی منتخب، معنی خواهد داد.

همه آن پیششرط ها و ضابطه های انتخابی، اجمالاً با عبارت انتخابات آزاد، مستقیم، سری و همگانی تداعی میگردند.

با تأمین و تضمین عملی همه همین ضوابط حقوقی سیاسی است که اراده « آزاد » مردم با رفتن بپای صندوق های رأی گویا تحقق یافته، طوریکه حاکمیت سیاسی منتخب شان، تبلور گویای آن میگردد؛ بر چنین زمینه ای میباشد که این حاکمیت سیاسی منتخب هم، گویا مشروعیت دموکراتیک مییابد.

با این وجود، اذعان باید داشت که این پیششرط ها و ضوابط انتخابی که اصول و منطق دموکراسی بورژوایی بدان استناد مینمایند، با واقعیت عینی اصلاً مطابقت نداشته و نمی توانند هم داشته باشند؛

انتخابات آزاد که مفهوم آزادی در انتخاب و بیان آزادانه اراده و اختیار فرد و يك جماعت را تداعی نماید، در شرایط جامعه طبقاتی که اساساً با عدم تساوی در فرصت ها و امکانات در تمامی ابعاد زندگی فردی و اجتماعی، یعنی با نابرابری، ببعدها، محرومیت و در يك کلام، با استثمار فرد از فرد تشخص مییابد، يك عبارت پوچ بورژوایی است، زیرا مادامیکه اسارت، انقیاد، فرودستی، محرومیت و بدبختی يك فرد، يك جماعت، يك طبقه و يك ملت، شرط انصراف ناپذیر برتری، سلطه، عظمت، آسایش، رفاه و « آزادی » دیگری باشد، انتخاب آزاد یا آزادی انتخاب، يك مفهوم انتزاعی اوهام آفرین و فاقد مبنای عملی بیش نخواهد بود.

پس مقوله « انتخابات » بگونه هر پدیده دیگر اجتماعی، در شرایط جامعه طبقاتی، مفهومی می‌باشد نسبی، مشروط و در خدمت مناسبات حاکم بر آن؛ توسل به انتخابات در تحت چنین شرایطی، رویهمرفته وسیله ایست اساسی بدست زورمندان حاکم که از آن، برای تحمیق توده ها و « جاودانه ساختن سلطه و حاکمیت جابرانه طبقاتی شان، سود می برند!

اگر پراتیک انتخابات در واقعیت عینی یک جامعه مدنی، دموکراتیک و به تعبیری « آزاد » غربی، یعنی جایکه اصول و ارزش های دموکراسی در آن، نهادینه می‌باشند، مملو از تناقضات ذاتی و محدودیت های عملی جدی می‌باشد، برگزارای و پیشبرد این پروسه و اشاعه آن زیر نام انتخابات آزاد، در شرایط افغانستان نیمه فئودالی - نیمه مستعمره و مستعمره، یا به بیان ساده، در یک جامعه عقب نگه‌داشته شده، غیر دموکراتیک، بحران زده، ویران و تحت انقیاد امپریالیست های اشغالگر، مطلقا اراده گرایانه، عوامفریبانه، بی مفهوم و فاقد هرگونه موضوعیت علمی و مشروعیت عملی می‌باشد.

سخن زدن از انتخابات و آنهم آزاد در اینجا بنا برین، چیزی بیش از یک افسانه بچگانه، یک دروغ محض و یک تبلیغ پوچ و ناروا نمی باشد؛ و این یکی از ویژگی های دموکراسی امپریالیستی در کشور های تحت سلطه مستقیم، یعنی اشغال شده بدست امپریالیست ها می‌باشد. این مطلبیست که بررسی آنها در روشنایی چهارچوب تئوریک ارائه شده و عام، زیر عنوان انتخابات افغانستان - عصایی سحرانگیز! و آنهم با استناد عملی و مستقیم به نامه سرگشاده « جمعی فرهنگی روشنفکر » مورد نظر در این نوشته، به ناچار به شماره آینده « قطب نما » موکول نمایم.

انتخابات افغانستان - عصایی سحرانگیز!

تذکر:

در بخش نخست این مقال که قبل از تشکیل کابینه دولت کابل نگارش یافته است، هدف اصلی از نامه سرگشاده "فرهنگیان روشنفکر" همانا آرزوی مشارکت در دولت دست نشانده کرزی قلمداد شده بود؛ این پیشگویی به زودی یعنی با اعلام کابینه کرزی، صحت خودش را به اثبات رسانید، طوریکه کسانی از جمع همین "فرهنگیان روشنفکر" اینک در بالاترین ارگان قدرت دولتی - در کابینه و پست مشاور کرزی - ایفای وظیفه می نمایند. هم‌مقامشان دیگر همین "فرهنگیان"، بعنوان نیروی ذخیره در لیست انتظار می‌باشند، که احتمالا تا زمان فراخوانی شان به کابل، عجالتا "وظایفی" را در خارج از کشور عهده دار خواهند گردید؛ گذشت زمان، دیر یا زود این مسئله را هم روشن می‌سازد!

انصافا باید گفت که افرادی از "شورای دموکراسی برای افغانستان"، نه نامه سرگشاده را که عضو سابق شان یکی از نویسندگان آن می‌باشد، تأیید می نمایند، و نه همکاری وی با دولت کابل در مقام مشاور کرزی را!!؛ آنها خودشان را از همسویی با همکار سابق و نامه سرگشاده مبرا میدانند.

انتخابات افغانستان - عصای سحرانگیز!

بخش اول این مقال، چنانچه ملاحظه نمودیم مقوله « انتخابات » را بمثابة يك مکانیسم اساسی برای استقرار دموکراسی، از زوایای گوناگونی مورد غور و مذاقه قرار می داد. ارزیابی ما در آنجا ، بیشتر دارای يك جنبه عام تئوریک بود که مفهوم انتخابات و مقام تاریخی اش را در روند تکامل تاریخی ، بر محور تحلیل از بنیان های اقتصادی ، با تبارزات گوناگون در حوزه های دیگر شعور اجتماعی بطور مثال حقوقی ، سیاسی ، فرهنگی... مختصراً به بحث می گرفت .

تبیین ما از خصلت نسبی ، محدود و مشروط این پدیده از نظر تئوریک، به کارکرد عملی این مکانیسم در شرایط متحول اجتماعی تاریخی استناد داشت که این مسئله ، رویهمرفته تناقض ذاتی میان تئوری و پراتیک « انتخابات » در واقعیت عینی جوامع مدنی و دموکراتیک غرب را برملا می ساخت.

به همین سان ملاحظه نمودیم که این مرز مخدوش میان تئوری و عمل انتخابی اما، چنانچه عرصه کارزار پدیده را ، جوامع غیر دموکراتیک و بویژه تحت سلطه مستقیم امپریالیسم قبول نماییم، بگونه ای عمیق و عبور ناپذیر میگردد که مقوله « انتخابات » هم در نتیجه، از مضمون اصلی خود تهی گردیده و عملاً با مقوله « انتصابات » مرادف و معادل میگردد، یعنی تضاد و تمایز جوهری میان دو مقوله « انتخاب » و « انتصاب » در واقعیت عینی همچو کشور هایی ، در چارچوب دموکراسی امپریالیستی ، به نحوی اراده گرایانه منتفی شده که در نتیجه، انتخاب عبارت از انتصاب ، و انتصاب هم انتخاب میگردد!

متبارزترین نمونه های عملی این درهم آمیختگی در مفاهیم را همانا پیشبرد پروسه « انتخابات » در دو کشور اشغال شده توسط امپریالیسم ، یعنی در افغانستان و عراق اشغالی تشکیل میدهد، طوریکه افراد و رژیم های دست نشانده را در این دو کشور، منتخب مردم، و اراده مستقیم خود امپریالیست ها را هم، انتخابات آزاد و دموکراتیک میدانند!!!

« انتخابات » انجام شده در این دو کشور اشغالی که مجریان اصلی آن هم در سرتاسر پروسه - از تدارک و سازماندهی تا اجرای عملی - خود امپریالیست ها و نهاد های بین المللی خادم ایشان مثل سازمان ملل بودند ، از ویژگی هایی برخوردار بود که مکانیسم « انتخابات » در خود کشور های دموکراتیک غرب، فاقد آن بوده و میباشند! یعنی این انتخابات بقول مبلغین آن از جمله همان « فرهنگیان » شناخته شده ، در يك فضای کاملاً « آزاد » و « دموکراتیک » انجام یافت ، زیرا از آنجاییکه زمین و فضای هر دو کشور توسط قشون های تا بدنان مسلح امپریالیستی نظارت و کنترل میشود، بنابراین آزادی انتخاب در اینجا ، به تناسب انتخابات در جوامع غربی ، صد در صد تضمین شده بود، طوریکه این نسبت در خود جوامع دموکراتیک غرب ، نمی تواند هرگز به رقم صد در صد برسد ؛ چون در این جوامع ، نه قوای مسلح داخلی مثل ارتش، پولیس و دیگر نهاد های سرکوبگر ، و نه قدرت های خارجی و نهاد های بین المللی مثل سازمان ملل ، اتحادیه اروپا ، ناتو وغیره بر جریان عملی انتخابات نظارت و کنترل دارند!

به همینسان ، ویژگی و برجستگی « انتخابات » افغانستان و عراق، بخصوص افغانستان، همچنان در فیصدی حضور و شرکت عملی مردم در انتخابات تبلور می یابد، یعنی شرکت صد در صد ! . در حالیکه این رقم ، در انتخابات دموکراتیک ترین کشور غربی ، به سختی میتواند از مرز % 60 تجاوز نماید. از اینجا می توان نتیجه گرفت که انتخابات در افغانستان و عراق می باید آزادتر و دموکراتیک تر از جهان

دموکراتیک ، و سطح رشد پختگی سیاسی در هر دو کشور اشغالی هم – چنانچه درصد شرکت مردم در انتخابات را معیار قرار دهیم – بالاتر از رشد و پختگی مردم در جوامع دموکراتیک غرب بوده باشد!!! با چشمداشت همین ویژگی هاست که فرهنگیان روشنفکر مورد نظر ما « انتخابات » افغانستان را ، در اذهان توده های مردم و در سطح منطقه ، بمثابة يك رویداد بزرگ تاریخی تبلیغ نموده ، و آنرا گواه تاریخی انکار ناپذیر بر پختگی سیاسی مردم و نمونه ای از اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان و چرندیاتی از این قبیل ارزیابی می نمایند!!!

در واقع با در نظر داشت مدیحه سرایی های مجریان اصلی « انتخابات » یعنی امپریالیست ها ، و رجزخوانی های پادوان رنگارنگ شان – از ارتجاع بر سراقندار در کابل تا « فرهنگیان روشنفکر » – میباشد که انتخابات افغانستان را می شود به عصایی سحرانگیز تشبیه کرد!

اگر معجزه عصای موسی که دریای سرخ را شق مینمود تا فرعونیان را در قعر متلاطم خود غرق نماید ، الهام آسمانی متناسب با روحیه عصر معجزات بود ، سحرآفرینی عصای انتخابات افغانستان را بنابراین ، موهبتی باید دانست ملهم از اراده آقای بوش در قلمرو امپراتوری امریکای قرن بیست و یکم! زیرا این انتخابات و آنهم در نخستین آزمون خود در افغانستان ، واقعا رویدادی بود تاریخی و بی نظیر! :

انتخابات صد در صد آزاد ، صد در صد دموکراتیک و صد در صد مردمی! انتخاباتی که یکپاره و سحرآسا مردم را به نضج و پختگی سیاسی رسانید؛ پختگی سیاسی ای که در حضور فعال شان در پای صندوق های رأی و در اعتماد بر دولتمردان کابل عملاً متجلی گردید!

چنانچه میدانیم ، اینها همه حرف هایی میباشند که اشغالگران امپریالیست و خادمان رنگارنگ شان ، از مرتجعین بر سراقندار در کابل تا پادوان فرهنگی و روشنفکر شان ، همه را در هر فرصتی ، با ذرایع مختلف و با آب و تاب تبلیغ و ترویج می نمایند که نامه سرگشاده همین « فرهنگیان » يك نمونه عملی آن میباشد.

« فرهنگیان روشنفکر » با چرندیات شان ، در حقیقت بر مردم بیچاره تهمت می بندند؛ آنها می توانند حد اکثر از « پختگی سیاسی » خود شان و از باور ، اعتماد و اتکای خود شان به ولی نعمتان امپریالیست و دولتمردان کابل سخن بگویند ، و نه از مردم ، چون همین مغالزه با اربابان امپریالیست و اعتماد و اتکای خود « فرهنگیان » بود که ایشان را نتیجتاً در جایگاه مناسب شان بمثابة خاینین ملی ، در کنار دولتمردان کابل قرار داده است!

باری ؛ « انتخابات » افغانستان ، از دیدگاه اشغالگران امپریالیست ، دولت دست نشانده کابل و پادوان فرهنگی شان ، واقعا عصایی بود سحر انگیز و معجزه آفرین! پس به گوشه هایی از این معجزه آفرینی ها و آنهم به استناد نامه سرگشاده « فرهنگیان روشنفکر » توجه نماییم.

پختگی سیاسی و پارامتر انتخابات

نامه سرگشاده پس از عرض تملق و چاپلوسی « فرهنگیان روشنفکر » به پیشگاه رئیس جمهور « منتخب » و محبوب شان ، با این عبارات آغاز می یابد:

مشارکت تاریخی مردم افغانستان در انتخابات هژدهم میزان، گواه تاریخی انکار ناپذیری است بر پختگی سیاسی مردم ما . (تأکید از من است)

از آنجاییکه در بخش اول این مقاله ، پیرامون مفهوم و مکانیسم « انتخابات » و آنهم در اوضاع و شرایط تاریخی متفاوت ، بقدر کفایت صحبت بعمل آمده است ، در اینجا و آنهم برای اجتناب از تکرار مکررات ، از کند و کاوی بیشتر در زمینه صرفنظر نموده و بنابراین جنبه عملی مسئله را در واقعیت عینی افغانستان و برابین مینا ، جفنگ گویی های « فرهنگیان روشنفکر » را بطور مشخصی مورد غور و بررسی قرار میدهم ؛ در اینجا همچنان وارد این بحث هم نمی شویم که مسأله رشد آگاهی و پختگی سیاسی را در يك پیوند دیالکتیک با چگونگی رشد و پیشرفت شیوه تولید ، یعنی با رشد و تکامل نیرو های مولده و مناسبات تولیدی مورد مطالعه قرار میدهد ؛

باری ؛ اولین سوالی که در اینجا متبادر به ذهن میگردد اینست که آیا شرکت در انتخابات را ، اصولاً میشود بمثابه پارامتری برای پیمایش سطح رشد و پختگی سیاسی يك جماعت قبول کرد؟ باید اذعان داشت که طرح سوال در هیئت کنونی اش ، نادرست و بیمورد است؛ چون این پرسش کاملاً عام بوده و به هیچ واقعیت ملموس و مشخصی استناد ندارد. بنابراین در پاسخ به این سوال هم ، فقط می توان عام گویی کرد:

هستند کسانی که با درک و شناخت کامل از فلسفه « انتخابات » بمثابه يك مفهوم و يك مکانیسم ، و نقش آن در جهت استقرار دموکراسی؛ با درک و شناخت کامل از موضوع مورد انتخاب؛ با درک عمیق و جایب انتخابی و رسالتمندی فرد و ضرورت آن برای مداخله و مشارکت در تعیین سرنوشت خودش و سرنوشت جامعه ... به پروسه انتخابات نگرسته ، طوریکه با رفتن بپای صندوق های رأی هم ، سرانجام آگاهانه و بطور نسبتاً آزاد ، انتخاب می نمایند. مشارکت این فرد یا افراد بنابراین ، دلیل نضج و پختگی سیاسی شان میباشد ؛ پختگی سیاسی در اینجا ، که خودش محصول يك پروسه نسبتاً طولانی شناخت است ، مرادف است با آگاهی و انتخاب آزاد ؛ آگاهی و آزادی ایکه ریشه در درک و شناخت از ضرورت دارد ؛ و ضرورتی که متقابلاً در آگاهی و آزادی اختیار و انتخاب تبلور یافته است. به همینسان هستند کسانی که بدون درک و شناخت لازم از فلسفه « انتخابات » و نقش آن در راستای نیل به دموکراسی و استقرار آن و ... نا آگاهانه ، مکانیکی ، تقلیدی و یا هم بناگزیب در تحت تأثیر عوامل بیرونی خارج از پروسه شناخت ، بپای صندوق های رأی رفته و بدینوسیله ، هر آنچه را که از ایشان خواسته میشود ، اجابت می نمایند ؛ در اینجا نه آگاهی لازم وجود دارد ، و نه انتخاب آگاهانه و آزاد ؛ چون مشارکت فرد یا افراد، برخلاف مورد قبلی ، با آگاهی و آزادی ملهم از درک و شناخت ضرورت توأم نمی باشد.

اگر مشارکت گروه اولی را در انتخابات ، پارامتری برای تعیین سطح رشد و پختگی سیاسی می توان قبول کرد ، مشارکت گروه دومی برخلاف ، دلیل نا آگاهی و ناپختگی سیاسی شان میباشد. از اینجاست که نفس مشارکت در انتخابات را بذات خود ، نمیشود کلا و در تحت هر شرایطی ، بعنوان پارامتر آگاهی و پختگی سیاسی ، قبول کرد ، چه رسد به اینکه در مواردی نه مشارکت در انتخابات ، بلکه برعکس ، عدم مشارکت یا بایکوت آن ، ملاکی میگردد برای بیان و اثبات سطح رشد و پختگی سیاسی.

باری ؛ از عام گویی و طرح کلی مسایل ، نمی توان نتایج خاص و مشخصی را استنتاج نمود ، زیرا تنها با حرکت از مشخص است که می توان به کشف مجرد رسید ؛

پس جهت ارائه يك پاسخ روشن ، منطقی و مستدل به سوال مطروحه بالا ، ایجاب می نماید تا سوال خود را مشخص ساخت ؛ برای اینکار لازم می نماید تا مجموعه اوضاع و شرایطی را که در متن آن ، «

انتخابات « صورت میگیرد ، موضوع انتخابات ، هدف یا اهداف انتخابات ، بازیگران انتخاباتی ، ابزار و وسایل انتخابی ، عوامل موثر در انتخابات و ... همه و همه را در دایره بحث و مطالعه خویش شامل نموده و بر چنین زمینه ای ، به این نتیجه گیری و قضاوت رسید که آیا مشارکت مردم در انتخابات مورد نظر ، دلیلی بر پختگی سیاسی شان میباشد یا خیر.

چنانچه خواسته باشیم با گزینش چنین بینش و متدولوژی ، « انتخابات » افغانستان را ارزیابی نموده و براین مبنا ، رابطه میان مشارکت - بقول فرهنگیان - مردم در انتخابات را با سطح رشد و آگاهی سیاسی شان مشخص سازیم ، حاصل بحث ما دقیقاً ، عکس آن خواهد بود که « فرهنگیان روشنفکر » به تبعیت از اشغالگران امپریالیست و مرتجعین خادم شان در کابل ، اشاعه می بخشند :

مشارکت عده ای در این « انتخابات » ، بدون هیچ تردیدی ، واقعا که تاریخی بود ، طوریکه این مشارکت را می باید ، دلیلی انکار ناپذیر بر پختگی سیاسی شان قبول کرد ؛ این کتگوری ، بخش های مختلف ارتجاع افغانستان ، حواریون و از جمله همین « فرهنگیان روشنفکر » را احتوا می نماید که به مقوله دشمنان مردم افغانستان تعلق دارند ؛ شرکت اینان در « انتخابات » در هر موقعیتی که قرار داشتند ، کاملاً آگاهانه و هدفمند و بنا برین ، دلیل رشد و پختگی سیاسی شان میباشد ، زیرا آنها همه با حرکت از منافع طبقاتی شان ، مستقیم و غیر مستقیم ، در انجام این « انتخابات » و در راستای تحقق اهداف ترسیم شده آن توسط امپریالیست ها ، ذینفع میباشند.

انتصاب کزری و شرکایش می بایست در يك نمایش مسخره انتخابی ، به تصویب گویا « دموکراتیک و مردمی » می رسید که رسید ؛ بدینوسیله است که تطبیق عملی اولین طرح ها و نقشه های امپریالیستی پس از تجاوز و اشغال ، مبنی بر ضرورت استقرار يك حاکمیت ارتجاعی خادم امپریالیسم در افغانستان ، عملاً به ثمر می رسد ، و این قاسم مشترك منافع همه آن طبقات ، افشار و لایه های ارتجاعی میباشد که تحقق آن ، مستلزم پختگی سیاسی و مشارکت آگاهانه و فعال شان در سر تا سر پروسه « انتخابات » بود ؛ پختگی سیاسی همین طبقات ارتجاعی و خادمان فرهنگی شان ، بر چنین پایه ای استناد دارد که نمی شود آنها انکار نموده و تخطئه کرد ! و اما چنانچه تذکار یافت ، همه این طبقات و افشار ارتجاعی ، نه به مقوله مردم ، بلکه به مقوله دشمنان مردم تعلق دارند که بنا برین ، نمی توان پختگی سیاسی شان را هم ، اغواگرانه تعمیم بخشیده و بنام پختگی سیاسی مردم ، تبلیغ نمود!

برخلاف ، مشارکت مردم در این « انتخابات » را به هیچ معیاری نمیتوان ، يك حرکت آگاهانه و بیانگر رشد و پختگی سیاسی شان قبول کرد ، زیرا این « انتخابات » نه آزاد بود ، نه دموکراتیک و نه مردمی ؛ چگونه می شود انتخابات در کشوری را که عملاً بدست امپریالیست ها اشغال شده است ، آزاد تلقی کرد؟! پس شرکت مردم در همچو انتخابات ، نمی تواند آزادانه ، آگاهانه و ارادی باشد.

اگر « انتخابات » يك مکانیسم و ابزاری برای نیل به دموکراسی میباشد ؛ اگر دموکراسی بمفهوم حاکمیت مردم سالار ، محصول طبیعی رشد و تکامل مناسبات اقتصادی و دینامیسم درونی تحول اجتماعی خود جامعه میباشد ، پس چگونه می توان برای دستیابی به این دموکراسی و گزینش ابزار تحقق عملی آن ، یعنی « انتخابات » ، به اراده و فرمان امپریالیستی تمکین نمود؟! بنا برین ، انتخاباتی که بر چنین زمینه ای عملی گردد ، انتخاباتی خواهد بود امپریالیستی و ارتجاعی ، و در خدمت اهداف و منافع هر دو ؛ پس این انتخابات ، نمی تواند دموکراتیک باشد ؛ و به همینسان

مشارکت مردم هم در همچو انتخاباتي ، نمي تواند نمايانگر سطح رشد و پختگي سياسي شان تلقي گردد...

پس آن توده هاي مردمی هم ، که در همچو انتخابات شرکت نموده و مي نمايند ، همه قرباني توطئه ، تطميع ، فشار و فريب امپرياليسم و ارتجاع و قرباني نا آگاهي و توهمات خود شان مي باشند ! همین مردمی که لوث نکبتار استعمارگران بریتانوي و شاه شجاع انگلیسي را از کشور در نبرد هاي سرنوشت ساز ، بخون خویش پاک نمودند ؛

همین مردمیکه پوزه اشغالگران سوسیال امپریالیسم شوروی و شاه شجاع روسی را در کوهپایه های افغانستان بکاک مالیدند ؛ اینک متأسفانه مجبور میگردند که در « انتخابات » راه اندازی شده توسط اشغالگران امپریالیسم امریکا و متحدین شان ، شرکت جسته تا شاه شجاع امریکایی را - بقول فرهنگیان روشنفکر - گویا صاحب مشروعیت دموکراتیک سازند !

ناگزیری مشارکت در این « انتخابات » را به هر منطقی که بخواهند توجیه نمایند ، ولی مسلم است که این مشارکت ، به هیچوجه بیانگر رشد و پختگی سیاسی مردم نبوده و نمی تواند باشد. ایا شرکت مردم در « انتخاباتي » که آجندای آن بدست دشمنان شناخته شده شان طرح گردیده ، و هدف آنهم ، تأیید و تصویب حاکمیت همان دشمنان میباشد ، می تواند بیانگر رشد و پختگی سیاسی شان باشد؟

این سوال را علاوه بر شرحی که تا ایندم ارائه گردید ، با ذکر چند مثال عملی ، باید پاسخ داد : البته در اینجا ، از شرح مثال هاییکه عدم آگاهی مردم از انتخابات را بیان می نمایند مثل، انتخاب پادشاه ، یا گرفتن کارت رأی دهی ، با این پندار که میشود بدان مواد مورد نیاز غذایی بدست آورد ؛ و یا هم مسئله خرید و فروش کارت های رأی دهی و ... صرفنظر می نمایم .

کرزی در این « انتخابات » ، چنانچه انتظار می رفت ، بیشترین آرا را بدست آورده و بنابراین ، به عنوان رئیس جمهور « محبوب و منتخب » همین فرهنگیان روشنفکر مورد نظر ما ، تثبیت شد . سوال اینست که چند درصد از مردم افغانستان و از جمله ، خود همین « فرهنگیان روشنفکر » بر گذشته کرزی ، وقوف و آگاهی داشتند، تا وی را با رفتن بپای صندوق های رأی ، آگاهانه و با اراده آزاد ، انتخاب نمایند؟ رئیس جمهوری که نمی توانست و نمی تواند حتی برای يك لحظه ای هم ، از گارد محافظ امریکایی خود جدا ، و از قفس طلایی خود بیرون آمده و وارد کارزار انتخاباتي شود؟! در اینصورت چگونه و با کدام شناخت از شخصیت کرزی ، و با کدام درک و شناخت از « برنامه مبارزاتی » وی بوده است که مردم وی را آگاهانه باید انتخاب نموده باشند؟! در اینجا نمی شود از هیچ آگاهی و پختگی سیاسی صحبت نمود ، مگر اینکه گفته شود که مردم با نفرت و انزجار از خلقی ها ، پرچمی ها ، جهادی ها و طالب های جنایت پیشه و وطنفروش ، با توهمات و خوشباوری های احساسی و انهم در تحت تأیر فشار و وعده های کذایی امپریالیست های اشغالگر ، با نا آگاهی و عدم پختگی سیاسی ... بپای صندوق های رأی رفته و ناشناخته ، چنانچه انتظار می رفت ، به کرزی رأی دادند! یگانه آگاهی مردم در این بود که همه می دانستند که - چه بخواهند چه نخواهند - کرزی قبلا توسط امریکایی ها و متحدین شان ، در این مقام نصب شده ، و آنها می بایست (؟!) این انتصاب را قبول نمایند! عبارتی را که امریکایی ها و متحدین شان ، بخصوص سفیر امریکا در کابل ، یعنی رئیس جمهور اصلی، تا آخرین لحظات قبل از « انتخابات » پیوسته از طریق وسایل ارتباط جمعی در گوش مردم تبلیغ می نمودند ، این بود:

مردم باید به کسی رأی بدهند که وجهه جهانی داشته و از حمایت بین المللی برخوردار باشد !
بیهوده خواهد بود بر این عبارت بسیار گویا و « وجهه جهانی » کرزی تبصره شود! از تهدید و فشار
خوانین پکتیا مبنی بر آتش زدن خانه های کسانی که به کرزی رأی ندهند ، در اینجا چیزی نمی
گوییم ...

پس دیده میشود که رفتن مردم بپای صندوق های رأی را به هیچ منطق و برهانی ، نمی شود گواه
انکار ناپذیر رشد و پختگی سیاسی شان دانست.

یونس قانونی ، دوستم گلیم جمع و محمد محقق هم ، پس از کرزی ، به ترتیب بیشترین درصد آرا را
در این « انتخابات » بدست آوردند! اینکه این افراد چه کسانی میباشند و نقش شان از خلال «
جریاناتی » که از آن نمایندگی می نمایند، در کشتار مردم و ویرانی کشور و هزاران مصیبت دیگر
اجتماعی چه میباشد، مردم افغانستان که خیر ، حتی سنگ و چوب این کشور بدان شاهدهی
میدهند؛ بنابراین اگر مردم با مشارکت خویش در این انتخابات گویا آزاد ، دموکراتیک و مردمی ، در
سطح میلیونی به این افراد رأی داده باشند ، که داده اند ، پس آیا این عمل ایشان را دلیلی بر رشد و
پختگی سیاسی شان باید دانست یا عکس آن؟ چگونه ممکن است که مردم دردمند و زجر کشیده ،
در يك انتخابات آزاد و دموکراتیک ، آگاهانه و ارادی ، به منفورترین و خونخوارترین دشمنان شناخته شده
خویش رأی داده و بدینوسیله آنها را صاحب مشروعیت دموکراتیک سازند؟؟؟! چگونه میشود که يك
چنین عمل و مشارکتی را گواه انکار ناپذیر بر انتخاب آگاهانه ، آزاد و پختگی سیاسی مردم قبول
کرد؟؟؟! لابد با معجزه نمایی، افسونگری ، سحر و جادو و تعویذ ... که امپریالیست ها و خادمان
رنگارنگ شان از جمله همین « فرهنگیان روشنفکر » در این زمینه ید طولا دارند!

باری ؛ اگر آگاهی و پختگی سیاسی همین هست که دشمنان مردم تبلیغ می نمایند ، پس سوال
اینست که عدم آگاهی ، جهل و ناپختگی سیاسی چیست و چگونه میشود آنرا تعریف و شناسایی
نمود؟!

ولی در اینجا و در پایان این مبحث ، بر يك نکته باید مجدداً و با اصرار تأکید داشت و آن اینکه :
آنچه در « انتخابات » افغانستان ، خودش را به عینه نمایان ساخت ، همانا پختگی سیاسی «
فرهنگیان روشنفکر » میباشد که اثبات عملی و انکار ناپذیر آن هم ، در همسویی و همراهی «
فرهنگیان » حقیر روشنفکر با امپریالیست ها و ارتجاع خادم شان بازتاب یافت ؛ این نکته ایست که
نمی شود به هیچ صورتی آنرا نفی یا انکار کرد!

جمهوری اسلامی - نمونه ای از يك رژیم ملی ، مردمی و دموکراتیک!

مسلمانان این عنوان برای همه آنانیکه بر واقعیت عینی افغانستان بمثابه يك کشور اشغال شده توسط
امپریالیست ها وقوف داشته و روند تحولاتش از جمله همین « انتخابات » اخیر آنرا هم ، پیگیری نموده
اند ، کاملاً مسخره ، زننده و سوال برانگیز میباشد؛ ولی چه باید کرد که امپریالیست های اشغالگر ،
همین مسئله را به رخ جهانیان کشیده و ارتجاع خادم شان در افغانستان هم ، با همین آهنگ ، خرام
ملی ، دموکراتیک و مردمی می نمایند!

همین مسئله است که جمعی از « فرهنگیان روشنفکر » افغانستان هم ، بدان تفاخر نموده و طی نامه سرگشاده به « زعیم محبوب و منتخب » شان آنرا با آب و تاب تبلیغ و اشاعه می بخشند! بلاخره در همین نکته است که معجزه آفرینی عصای آقای بوش ، خودش را از خلال « انتخابات » افغانستان ، به اثبات می رساند! به نامه سرگشاده « فرهنگیان روشنفکر » توجه نمایید: مشارکت تاریخی مردم افغانستان در انتخابات هژدهم میزان ، گواه انکار ناپذیری است بر پختگی سیاسی مردم ما. این حضور تاریخی مایه دلگرمی ما میباشد. چرا که در هرجایی از دنیا، اگر مردم در صحنه حضور و اعتمادی متقابل نیز میان دولتمردان و مردم وجود داشته باشد ، امکان غلبه بر دشواری ها ممکن میگردد. (تکیه روی کلمات از من است)

یعنی پختگی سیاسی مردم ، بازهم بقول « فرهنگیان » خودش را در حضور تاریخی شان نشان میدهد که نتیجه اش ، همین جمهوری اسلامی بمثابه یک رژیم ملی، مردمی و دموکراتیک میباشد! اینکه مردم در هر جایکه باشد ، با حضور آگاهانه ، فعال و تاریخی در صحنه ، بدست خود شان تعیین سرنوشت نموده ، و براین زمینه می توانند ، بر دشواری ها که خیر ، بل هر معجزه ای را هم ، ممکن و متحقق گردانند ، یک حقیقت بدیهی و غیر قابل انکار میباشد که تمام جریان تاریخ تکامل بشریت آنرا ثابت می نماید؛ از همین جاست که میگویند، این مردم است که سازندگان تاریخ میباشند؛ اما این حقیقت بدیهی چه ارتباطی با رخداد های افغانستان مثل « انتخابات » ریاست جمهوری اسلامی آن دارد؟!

اگر افغانستان یک کشوریست که توسط امپریالیست ها اشغال شده است؛ اگر « انتخابات » افغانستان ، به اراده و فرمان اشغالگران امپریالیست به راه افتاده ، طوریکه نقش عملی و مستقیم ایشان در تمامی مراحل این پروسه چنانچه دیدیم _ از تدارک سیاسی، مالی، فنی، تا سازماندهی، پاسداری، نظارت، کنترل و انجام عملی _ برای هر آدم عاقل و صاحب بصیرت ، کاملاً مشهود و قابل لمس بوده است ، پس سهم مردم در این پروسه ، جز اینکه بیای صندوق های رأی رفته باشند ، در کجاست؟ نمی شد انتظار داشت که برگه های رأی دهی را هم ، بجای مردم ، عساکر و افسران قشون های اشغالگر امپریالیستی امضا نموده و به صندوق های رأی می ریختند!

حضور تاریخی مردم را نمی توان در موجودیت فیزیکی و در حرکت مکانیکی ریختن برگه های رأی در صندوق ها ، شناسایی و تعریف کرد!

این حضور تاریخی را نمی توان با فرمان امپریالیستی و در پناه قشون های اشغالگر مجهز با توپ ، تانک و هواپیما های ب - 52 و غیره تعریف نموده و به اثبات رسانید!

حضور تاریخی مردم را نمی شود با افسون دالر ، یورو و ... تدارک دیده و پیمایش نمود! برخلاف ، حضور تاریخی مردم برای تعیین سرنوشت شان بدست خود شان ، در یک جنبشی آگاهانه ، آزادانه ، ارادی ، فعال و هدفمند تمثیل مییابد که اساساً برحسب دینامیسم درونی خودش حرکت می نماید ، نه منحصراً در تحت تأثیر مستقیم محرک های خارجی؛

اگر مردم سازندگان اصلی تاریخ میباشند؛ اگر تاریخ چگونگی مبارزه اضداد را به شما شرح و بیان می نماید؛ اگر تاریخ بشری ، تاریخ مبارزه طبقاتی میباشد؛ پس حضور تاریخی مردم هم در هر عرصه ای ، باید بر حسب همین قانونمندی ، تعریف گردیده و قابل درک باشد.

حضور تاریخی مردم بنا برین ، عینیت خودش را می بایست در مبارزه مستقیم با تضاد خودش که همان دشمنان مردم میباشد ، نشان داده و به اثبات رساند ، دشمنانی که میکوشند ، به هر وسیله و

ترفندي ، از حضور تاريخي مردم براي تعيين سرنوشت شان بدست خود شان ، جلوگيري نموده و آنرا تخطئه نمايند؛ چون تعيين سرنوشت مردم بدست خود شان که با حضور تاريخي شان در مفهومي که بيان گرديد ، ميسر ميباشد ، همچنان به مفهوم تعيين سرنوشت دشمنان مردم هم خواهد بود که معنايش ، چيزي جز زباله دان تاريخ نمي باشد ، زيرا فقط بر بستر همين مبارزه اضداد است که مردم تاريخ خود شانرا ساخته و چرخ حرکت آنرا بجلو مي رانند؛ چون تکامل چيزي جز مبارزه اضداد نمي باشد.

حال « فرهنگيان روشن فکر » بايد ثابت نمايند که حضور تاريخي مردم در انتخابات امپرياليستي ، بر بستر کدام مبارزه اضداد بميان آمده بود؟ اصولا « فرهنگيان » بايد بگويند که در مرحله کنوني، کدام تضاد هاي عمده و اساسي ، سيماي جامعه را مشخص مي سازند؟ مردم کيست و دشمنان شان کيانند؟ مردم با حضور تاريخي چگونه با دشمنان خودشان در مصاف قرار گرفته و مبارزه نمودند؟ بلاخره حاصل اين مبارزه ايکه بدان تفاخر هم بايد نمود ، کدام است؟ ...

پاسخ چنين پرسش هايي را نمي توان از « فرهنگيان روشن فکر » انتظار داشت ، زيرا آنها حضور تاريخي مردم را در حرکت فزيکي شان بپاي صندوق هاي رأي که خالي از ثقل و تزوير هم نبود ، ارزيابي مي نمايند؛

اگر بخاطر داشته باشيم که رأي دهندگان در اين « انتخابات » ، مردم و دشمنان مردم را احتوا مي نمود ، بنا برين از ديدگاه « فرهنگيان » دشمنان سوگند خورده مردم هم ، به مقوله مردم بايد تعلق بگيرند ! پس آنها هم يعني همان دشمنان مردم ، در اين « انتخابات » گويا حضور تاريخي داشتند! تاريخ هم براي « فرهنگيان » مورد نظر ، نه شرح چگونگي مبارزه اضداد ، بلکه انباري از اساطير و رويداد هايي ميباشد که مردم در حاشيه آنها ، حضور فزيکي و انفعالي دارند ، زيرا سازندگان تاريخ از ديدگاه ايشان ، همانا نخبان و زورمندان – يعني امپرياليست ها و ارتجاع متحد شان – ميباشند که در موقعيت کنوني افغانستان ، چرخ حرکت تکاملي اش را ، در قبضه دارند!

در واقع ، « فرهنگيان روشن فکر » از حضور تاريخي مردم ، از مقوله مردم و از دشمنان مردم... هيچ درک و استنباط علمي و روشني بدست نمي دهند؛ ديدگاه آنها از همه اين مقولات و پديده ها ، يك ديدگاه متافيزيکي و مطلقا ارتجاعي ميباشد؛ براي آنها کتگوري مردم ، متضمن همه انسان هايي ميباشد که در يك محدوده جغرافيايي و به همينسان در مقياس کره ارضي ، با هم و در کنار هم امرار حيات مي نمايند ، چون بلاخره انساني را که آنها مورد نظر دارند ، يك انسان انتزاعي است ، نه يك انسان تاريخي محصول شرايط و مناسبات اجتماعي تاريخي عصر و زمان خودش! بنا برين ، ترسيم مرزي مشخص ميان مردم و دشمنان مردم ، براي اينان ، يك تلاش اراده گرايانه ، تصنعی و غير قابل قبول ميباشد؛ مقوله هاي طبقات ، اقشار و لايه هاي اجتماعي و جايگاه شان در پروسه توليد اجتماعي ، مقوله نيروهاي توليدي و مناسبات توليد ، مقوله ارتجاع ، ترقي استثمار ، استثمارگر ، استثمار شونده... يعني مقوله ها و مناسباتي که ، نه تنها موضوع علوم اجتماعي ، بلکه زبان تحقيق ، تفحص و بيان شان را هم ساخته اند ، طوریکه فقط از خلال همه همين مقولات ، مفاهيم و نظام هاست که تاريخ جامعه بشري در مجموع ، قابل فهم ، شناخت و افاده ميگردد ، همه کاملا مقولات ، مفاهيم و کتگوري هاي بي روح ، و فاقد مضمون و محتوای مشخص ميباشند!!!

از آنجايکه انسان مورد قبول « فرهنگيان روشن فکر » ما ، چنانچه مي بينيم ، يك انسان انتزاعي ميباشد ، بنا برين مجموعه انسان ها ، در هر گوشه ايکه از اين کره خاكي زيست مي نمايند ، به

مقوله مردم تعلق مي يابند ، که نباید این اشرف مخلوقات بمثابه يك کل لايتهجا را ، بطور جزمي و تصنعی ، به اجزا و آحادی که بیانگر کسر شأن و منزلت کل باشد ، تقسیم و تجزیه کرد! چون گفته اند که:

بني آدم اعضاي يکديگرند که در آفرينش ز يك گوهرند

باري، براي آنها ، جورج بوش ، ديك چيني ، رامسفلد ... و از طرف ديگر ، آن سپاه پوستاني که در پايين ترين رده هاي هرم اجتماعي جامعه امريکا قرار دارند ، همه به مقوله مردم امريکا تعلق داشته و داراي شأن و مقام برابر ميباشند!

براي آنها ، کرزي ، قانوني ، دوستم ، محقق ، خليلي ، رباني ، سياف و شرکاي شان و باقي توده هاي مظلوم مردم ، که داغ زخم هاي ناسور همين ها را در جسم و روان شان احساس مي نمايند ، همه به مقوله مردم افغانستان تعلق دارند، چنانچه همه با هم و در کنار هم ، در صحنه « انتخابات » افغانستان ، و آنهم به يمن عصاي سحر انگيز و معجزه آفرين آفای بوش ، حضور تاريخي يافته و بدينسان ، اعتماد متقابل شانرا هم به نمايش گذاشتند! حضور و اعتمادي که مایه دلگرمي « فرهنگيان روشن فکر » گردیده است؛ توجه نماييد:

... اين حضور تاريخي ، مایه دلگرمي ميباشد ، چرا که در هر جايي از دنيا ، اگر مردم در صحنه حضور و اعتمادي متقابل میان دولتمردان و مردم وجود داشته باشد ، امکان غلبه بر دشواري ها ممکن ميگردد. در اینجا به روشني و بدون هيچ ابهامي ، ملاحظه مي نماييم که مقوله مردم ، شامل همه آناني ميگردد که در « انتخابات » رياست جمهوري افغانستان ، چه بعنوان کانديداي انتخابي ، و چه در موضع رأی دهنده ، حضور تاريخي داشتند؛ اگر در جمع اين کتله ده ميليوني شرکت کننده در « انتخابات » توده هاي زجرکشیده و نا آگاه مردم قرار داشتند که بنا به عدم آگاهي و توهمات خود شان و در تحت تأثير معجزه گري هاي آفای بوش – از تبليغ و ترويج گمراه کننده تا وعده و وعيد هاي کذابي ، تا اعمال زور و فشار ، رشوه ، بهره برداري از ناگزيري هاي بسياري – بپاي صندوق هاي رأی کشانیده شدند ، در همين جمع همچنان دشمنان شناخته شده همين مردم و همدستان و هواداران آنها حضور داشتند که به رهبران خويش رأی دادند؛ اينها همه در مجموع ، عده ده ميليوني شرکت کننده در « انتخابات » را تشکيل مي دادند که در ذهنيت « فرهنگيان روشن فکر » حضور تاريخي مردم را تمثيل و تداعي مي نمودند که مایه دلگرمي ايشان گردیده است! چرا که اين حضور تاريخي مشترک اينان ، همچنان بيانگر اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان و مشکل گشاي دشواري ها ميباشد ، که يکي آنهم فرونشاندن عطش رسيدن به جاه ، مال و مقام براي همين « فرهنگيان » ميباشد!

مسئله اعتماد و مشروعیت دموکراتیک

در مبحث قبلی، دیدگاه «فرهنگیان روشنفکر» پیرامون رشد و پختگی سیاسی مردم، بررسی گردید. این دیدگاه چنانچه ملاحظه نمودیم، به مشارکت گویا تاریخی مردم در انتخاباتی استناد داشت که توسط اشغالگران امپریالیست و موسسات بین المللی خادم شان، راه اندازی شده بود. به باور «فرهنگیان روشنفکر» اگر «حضور تاریخی» مردم در «انتخابات آزاد» افغانستان نمودار رشد و پختگی سیاسی شان می باشد، از جانب دیگر، این «حضور» همچنان ملاکیست برای تبیین اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان کابل، اعتماد متقابلی که نه تنها پایه عینی مشروعیت دموکراتیک این دولتمردان، بلکه حلال همه مشکلات هم می باشد!!! :

«این حضور تاریخی مایه دلگرمی می باشد. چرا که در هر جایی از دنیا، اگر مردم در صحنه حضور و اعتماد متقابل نیز میان دولتمردان و مردم وجود داشته باشد، امکان غلبه بر دشواری ها ممکن می گردد. رئیس جمهوری که در انتخابات آزاد برگزیده شود، دارای مشروعیت دموکراتیک است...»

در مباحث گذشته، ضمن توضیح مقوله «انتخابات» بوجه عام بعنوان یک مکانیسم برای نیل به دموکراسی و استقرار آن، همچنان بر پراتیک «انتخابات» در شرایط اشغال نظامی توسط امپریالیست ها در نمونه های افغانستان و عراق و پیام های صادره از آن درنگ شد؛ این پیام های امپریالیستی، توسط «جمعی از فرهنگیان روشنفکر افغانستان» که من از ایشان در مبحثی خاص در این نوشته، بنام آخذه های فرهنگی سخن میگویم، با یک حساسیت و شتابزدگی شگفت انگیز و کم نظیری جذب، و با شفافیتی غیر قابل انکار در نامه سرگشاده شان بازتاب یافتند. استنباط «فرهنگیان» از مقوله ها و مفاهیمی مثل انتخابات، انتخابات آزاد، حضور تاریخی مردم، رشد و پختگی سیاسی و از جمله خود مقوله مردم... که تا اینجا بقدرکفایت بر آنها تدقیق بعمل آمده و در نتیجه، پوچی و بی پایه بودن شان مبرهن گشت، در واقع بیان گویای همان پیام های امپریالیستی می باشد که با زبان، قلم و همکاری های عملی «فرهنگیان» مورد نظر با اشغالگران و دولت دست نشانده شان، تبلیغ و اشاعه می یابند. از این قبیل است همچنان دیدگاه «فرهنگیان» پیرامون مقوله «اعتماد متقابل» و مسئله «مشروعیت دموکراتیک» که اینک در اینجا به بررسی شان می پردازیم :

1 - اعتماد چیست و چگونه باید آنرا درک نمود؟

هرگاه مقوله «اعتماد» را بعنوان یک مفهوم و یک ارزش زیبایی روانشناسی اجتماعی مورد مذاقه قرار بدهیم که بیانگر یک کیفیت متعالی در روابط و علائق عاطفی و اجتماعی میان افراد و جماعات انسانی می باشد، بی هیچ زحمت و کنکاشی، به این واقعیت میتوان پی برد، که چرا در ارتباط میان مردم و دولتمردان کابل، هیچ اثری هم از این کیفیت یا ارزش والای انسانی را نمیتوان لمس نموده و انتظار داشت. برعکس، بی اعتمادی، نفرت و انزجار... دقیق ترین مفاهیمی هستند که نه فقط فکر و نظر، بلکه وحشتناکترین خاطره و عمیق ترین احساس و مکنونات قلبی مردم ستمدیده و دردمند افغانستان در قبال همین دولتمردان را بیان مینمایند. این خصیصه احساسی روانی، و این شناخت اجتماعی،

ماحصل دو دهه و نیم رنج، محنت، شکنجه، عذاب و دیگر بدبختی های متراکمی می باشد که بدست برخی از همین جنایتکاران بدسگال، در حق مردم بی پناه افغانستان اعمال شده و کماکان اعمال میگردد:

از زندان و شکنجه تا قتل ها و کشتار های بی شمار، تخریب شهر ها و قراء و قصبات، پرتاب راکت به مناطق مسکونی بخصوص شهر کابل، دامن زدن به نفاق قومی، مذهبی، جنسی، غصب اموال و ممتلكات شخصی مردم، غارت دارایی ها و ثروت های عامه، هتک حرمت و تجاوز به عفت زنان و دختران جوان، ترویج فحشا، اعتیاد و قاچاق مواد مخدر... همه و همه سررشته ای از سجل دور بدراز جنایات بی شمار همین مافیای بر سراققدار - چنانچه خود « فرهنگیان روشنفکر » در نامه سرگشاده شان بدان اشاره می نمایند - و داره های متحد ایشان می باشد.

با چنین خصایل و سجایای زشت و کارنامه های نفرت برانگیز و ضد بشری، معلوم نیست چگونه میشود و به کدام معیاری، از اعتماد و آنهم اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان کابل سخن گفت؟! اما پیداست که مراد از اعتماد مطرح شده در نامه سرگشاده « فرهنگیان روشنفکر » يك اعتماد سیاسی می باشد که آنهم بر زمینه « انتخابات » 9 اکتبر ، و رفتن مردم بپای صندوق های رأی گویا تحقق یافته است، و نه بیان يك پیوند متقابل عاطفی اجتماعی مبتنی بر شناخت، احترام، تفاهم، تأیید و پذیرش متقابل و اتکا بهم، که مستلزم يك پروسه طولانی از زندگی باهمی خواهد بود!

در این مفهوم، اولاً باید گفت که سیاست و چه بسا يك سیاست مردمی که به عمیق ترین مسایل جامعه و نیاز های آن، و به زندگی و سرنوشت مردم باید رسیدگی نماید، نه علم ، بلکه تا حد يك سلسله اجراءات و کنش های به اصطلاح سیاسی ضد مردمی تنزل می یابد، که بازیگران اصلی اش هم، عده ای از منحط ترین افراد و عناصر جامعه می باشند!

در این نگرش و استنباط « فرهنگیان روشنفکر » از سیاست و مقوله اعتماد سیاسی نشانه هایی از ماکیاولیسم روزگار ما، محسوس و مشهود می باشد، و الا چگونه ممکن است که میان دولتمردان کابل با خصایصی که بیان گردید - چنانچه خود « فرهنگیان » هم در نامه خویش بدان اشاره می نمایند - و میان مردم، اعتمادی متقابل برقرار کرد؟!

کدام مناسبات اجتماعی و منافع مشترک اقتصادی میان توده های زحمتکش و ستمدیده مردم و دولتمردان مرتجع ملاک - کمپرادور مزدور و بیگانه پرست وجود دارد که بتوان بر پایه آن، يك اعتماد متقابل سیاسی را بنیان گذارد؟!

در ثانی آیا این بی حرمتی و اهانت بمردم نیست که بنام شان و در حق شان چنین تهمت میشود؟ اگر باور ندارید، بروید همه را از زبان حال خود توده های ملیونی مردم زجر کشیده افغانستان بشنوید که پیرامون همین سه دهه گذشته از حیات سیاسی جامعه و دولتمردان بظهور رسیده، چه داستان های زنده و گویایی را برایتان بیان می نمایند. چگونه ممکن است که پس از همه این سال های آمیخته بخون، درد و رنج و بیدادگری، مردم یکباره و ناگهان، به عاملین همه این سیه روزی ها یعنی به دشمنان سوگند خورده شان اعتماد نمایند؟!

کدام سیاست معجزه آفرین - به غیر از معجزه های آفای بوش! - و چه برنامه های سیاسی ملی، مردمی و ترقیخواهانه با دورنمای امیدبخش همین دولتمردان « منتخب » است که ، زخم های ناسور مردم را التیام، و دوده و نیم رنج متراکم و بی اعتمادی، نفرت و انزجار انباشته از آنرا، یکباره به اعتماد و آنهم اعتماد متقابل سیاسی مبدل نموده باشد؟!

عاملین کشتار همین مردم و ویرانی کشور، نه اینکه به يك دادگاه عادلانه مردمی فراخوانده نشده اند – در تحت شرایط موجود و حاکمیت مرتجعین بر سرافتدار و اربابان امپریالیستی شان، نمیشود چنین دادگاهی را فراخواند – بلکه برعکس، بر اریکه قدرت سیاسی و در موقعیت ها و عرصه های مختلفی، از کابینه بمثابه عالی ترین ارگان اجرایی – البته بصرف نظر از اراده امپریالیست های اشغالگر – تا امور قضایی، نظامی، پولیسی، استخباراتی ... (و به همینسان در پارلمان آینده و شورا های ولایتی) و آنهم در مرکز و ولایات لمیده اند!

بنابراین چگونه ممکن است که مردم ، بر يك چنین ارگان، یعنی دولت دست نشانده و سردمدارانش، که محصول مستقیم تجاوز و اشغال امپریالیستی ، و جلوه گاه عمیق ترین تضاد های طبقاتی در جامعه و براین مبنا ، آلت استثمار، ستم و سرکوب همه مرتجعین بدنام و شناخته شده میباشد ، اعتماد نمایند؟!

یکی از عاجل ترین خواسته های سیاسی مردم در موقعیت کنونی – موقعیت اشغال نظامی و مستعمره ای کشور – همانا خواست استرداد استقلال سیاسی و دستیابی به آزادی ملی میباشد؛ چگونه ممکن است که برای نیل به این خواست، به دولت و دولتمردانی اعتماد و اتکا شود، که خود مولود اراده اشغالگران امپریالیست و وابسته به مراحم استعماری شان میباشند؟!

از سوی دیگر ، آیا اتکا و اعتماد به دولتمردان کابل، بمعنی اعتماد به ولی نعمتان اشغالگر شان نیز نخواهد بود؟ پس در همچو حالتی، آیا میتوان استنباط نمود که ، مردم افغانستان از اشغال کشور شان بدست اشغالگران امپریالیست و زندگی در تحت قیمومیت و انقیاد استعمارگران راضی و خوشنود میباشند؟؟؟!

اگر مسأله اینطور باشد که « فرهنگیان روشنفکر » و آنهم با اخذ پیام امپریالیستی، ترویج و ارشاد می نمایند! پس چگونه است که همین مردم و آنهم ، برای دفع تجاوز و اشغال سوسیال امپریالیسم شوروی ، یعنی طرد عبودیت و سلطه بیگانه با نوکران خانه زاد خلقی و پرچمی شان، متقبل بزرگترین قربانی ربع اخیر قرن گذشته گردیدند؟ امری که همچنان، تمام تاریخ گذشته ساکنین این مرز و بوم بدان گواهی میدهد!

پس آیا اعتماد متقابل عنوان شده توسط « فرهنگیان روشنفکر » يك تهمت ناروا و نابخشودنی در حق مردم نمیشود؟

اینست معنای دقیق اظهاریه « فرهنگیان روشنفکر » مبنی بر وجود اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان کابل!

خواست تأمین دموکراسی و تحقق عدالت اجتماعی هم، یکی از خواسته های دیگر سیاسی استراتیژیک در مرحله کنونی از تکامل جامعه میباشد؛ چگونه ممکن است که مردم، برای تلبیه و تحقق همین خواسته ها که نیاز مبرم و انصراف ناپذیر تکامل تاریخی جامعه را بازگو می نمایند، به يك دولت دست نشانده خادم امپریالیسم و نماینده سیاسی ارتجاع داخلی ، یعنی به دو دشمن تاریخی شان اتکا و اعتماد نمایند؟!

اگر مردم را در کتگوری های متناسب خود شان مثل طبقات، افشار و لایه های اجتماعی زحمتکش و تحت ستم که اکثریت ساکنین جامعه را تشکیل میدهند، مدنظر داشته باشیم، پس سوال اینست که ، کدام منافع و چه سرنوشت مشترکی میتواند پایه عینی اتکا و اعتماد متقابل میان همین توده های

ملیونی زحمتکش و تحت ستم و دستگاه سیاسی طبقات ستمگر ملاک - کمپرادور ، یعنی دولت دست نشانده امپریالیست ها را تشکیل دهد و چطور؟

کدام سیاست مترقی و چه برنامه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، و فرهنگی اصلاح طلبانه میباشند، که علیه زن ستیزی جهت گیری نموده ، و به زنان بمثابه محروم ترین و ستمکش ترین لایه های اجتماعی که نیمی از کل باشندگان جامعه را میسازند، حقوق و آزادی های دموکراتیک و انسانی شان را اعاده، و یا حداقل در چشم‌سرس شان قرار داده تا براین مبنا، آنها به دولتمردان مورد ستایش « فرهنگیان روشنفکر » اعتماد نموده و یا بتوانند اعتماد نمایند؟ نشود که همین پروژه نمایشی امپریالیستی، یعنی آوردن چند زن در کابینه و بعضی پست ها و مقامات دیگر ، جلو چشم « فرهنگیان » را گرفته باشد!

پایه اعتماد متقابل میان دولتمردان کابل و ملیت های گوناگون این سرزمین بویژه اقلیت های نژادی، قومی، مذهبی و زبانی چه بوده و چه سیاست ها و برنامه های عملی اصلاح طلبانه این دولت، از منافع و خواسته های حق طلبانه ایشان نمایندگی می نمایند؟

اگر بغرض محال بتوان همانند « فرهنگیان روشنفکر» از کارنامه های سیاه و ننگین گذشته این دولتمردان، «سخت‌مندان» چشم پوشی کرد؛ اگر چهار سال پراتیک رسوای تانکونی همین دولتمردان هم، از محاسبه خارج شود، آیا بازهم میشود انتظار داشت و برای چه مدتی، که آنها در راستای همان نیاز های اساسی برشمرده در بالا، حرکت نموده و مصدر خدمتی برای مردم و جامعه گردند؟! دوراندیشی و آینده نگری داهیانه « فرهنگیان روشنفکر » و باسواد، دراین زمینه چه حکم می نماید؟ ...

هیچ مدرک قابل اعتبار و هیچ دلیل علمی و منطقی موجه و امیدوار کننده ای وجود نداشته و نمی تواند وجود داشته باشد، که ثابت کننده و مبین اعتماد متقابل ادعایی میان مردم و دولتمردان منتخب و محبوب « فرهنگیان » باشد. این هم واقعیتی است که خود همین « فرهنگیان » و به شیوه خودشان بدان اعتراف می نمایند، یعنی آنها در نامه سرگشاده خویش، از کارنامه های عملی سه ساله دولتمردان کابل، بعنوان سال ها و فرصت های از دست رفته صحبت می نمایند:

« نبود يك طرح روشن و مبتنی بر واقعیت های افغانستان برای ایجاد يك دولت فراگیر ملی و نهاد های قانونی و امنیتی و فرهنگی آن، کمبودی است که مردم افغانستان و جامعه فرهنگی و روشنفکر کشور ما از آن نگران میباشند. دولت مردم، دولت ملی فراقومی و افغانستان شمول، باید دست کم به سه مسأله امنیت، رفاه و قانونیت پاسخ گوید. سه سال گذشته ، به بیانی، سال های فرصت های از دست رفته در امر پرداختن به این مسایل بوده است... » . (تأکید ها از من است).

باری ، چنانچه ملاحظه میشود، دولت مورد نظر « فرهنگیان » - یعنی همین دولت دست نشانده امپریالیست ها - در سه سال گذشته از حیات خودش، نه فراگیر بوده است و نه دولتی مبتنی بر نهاد های قانونی، امنیتی و فرهنگی! حال هرگاه خواسته باشیم برحسب فهم و بینش خود همین « فرهنگیان » مورد نظر از پدیده دولت و معیار های سنجشی شان ، قضاوت نماییم، به این نتیجه منطقی میرسیم که موجود عجیب الخلقه ای را که ایشان بنام دولت معرفی نموده و بدان امید بسته اند، هر چیز دیگری میتواند باشد، مگر دولت! زیرا در يك جغرافیای مشخص سیاسی، دولتی بدون خصلت فراگیر ملی یعنی افغانستان شمول، و فاقد نهاد های قانونی، امنیتی و فرهنگی که موجب نگرانی مردم افغانستان و بخصوص نگرانی جامعه فرهنگی و روشنفکر آن نیز باشد، بیشتر به مرکز

تجمع یا شبکه ای از قطاع الطريق یا دزدان سرگردنه - و بقول خود فرهنگیان همان مافیای مواد مخدر درون و برون قدرت - شباهت خواهد داشت تا دولت در مفهوم متعارف امروزی آن در دنیای کنونی. بنابراین چشم امید دوختن به چنین نهادی، در امر رسیدگی به همان سه مسأله مورد نظر « فرهنگیان » از قبیل امنیت، رفاه و قانونیت بعنوان اولویت های ضروری جامعه، یک امید و انتظار ابلهانه ای بیش نخواهد بود. اما « فرهنگیان روشنفکر » برای اینکه چنین انطباعی را از خود بجا نگذاشته باشند، و یا هم برای نرنجانیدن دولتمردان « منتخب » و محبوب و اربابان امپریالیست شان، بلافاصله اذعان میدارند، که این دولت در طی سه سال از موجودیت خود، کار هایی را هم انجام داده است! آری، همین دولتی که بقول خود « فرهنگیان » فاقد نهاد های امنیتی، قانونی و فرهنگی، یعنی فاقد عناصر، مقومات و ارگان های اساسی تشکیل دهنده یک دولت در جامعه متمدن امروزی میباشد، کار هایی را هم انجام داده است؛ و برای اینکه به ناسپاسی و کفران نعمت امپریالیستی متهم نشده باشیم، باید بگوییم که مهمترین همین کار های انجام یافته طی سه سال گذشته توسط دولتمردان محبوب « فرهنگیان » و حامیان امپریالیست و اشغالگروشان، چه چیز دیگری می تواند باشد بجز از کشتار، نا امنی، انارشی، فساد اداری، اختلاس، دزدی و غصب اموال و ممتلكات مردم، اشاعه فحشا، قاچاق کودکان، اعتیاد، افزایش سرسام آور میزان تولید مواد مخدر و قاچاق آن و ... ! اما برگردیم به همان تشخیص و اعتراف خود « فرهنگیان روشنفکر » که سه سال گذشته را « سال های فرصت های از دست رفته در امر مسایل بسیار حیاتی مثل رفاه، امنیت و قانونیت و آنهم با از دست دادن شرایط مساعد بین المللی » میدانند.

بازهم پرسش اینست که چگونه می توان به چنین دولتی اعتماد کرد، که فرصت های سه ساله را از دست داده و از شرایط مساعد بین المللی و اعتماد خود مردم افغانستان هم نتوانسته و یا نخواسته استفاده نماید؟!

علاوفا باید پرسید که منظور از شرایط مساعد بین المللی چه میباشد؟ آیا تجاوز عریان فاشیستی امپریالیست ها به افغانستان و اشغال آن، آیا سلب استقلال و حاکمیت ملی، سلب خود ارادیت و حق مردم افغانستان در تعیین سرنوشت شان بدست خودشان، تقسیم کشور به مناطق نفوذ قوای متحده امپریالیستی و پایگاه های نظامی برای تهدید و تجاوز به خلق های منطقه و ... را باید شرایط مساعد بین المللی نامید؟ آیا خیانت و وطنفروشی، دیگر شاخ و دم دارد؟ شاید بگویند که امپریالیست های امریکایی و اروپایی، بمقصد پیشبرد یک جنگ ضد تروریستی و برای سقوط طالبان، وارد افغانستان شده اند و بنابراین، روزی روزگاری این کشور را دوباره ترك خواهند کرد! اما این را هرگز به شما نخواهند گفت که همان تروریست های القاعده و همان طالبان هم قماش و ماقبل التاریخ شان، دست پروردگان خود امپریالیست های امریکایی و متحدین دیرینه شان بودند!

شاید بگویند که غربی ها و در رأس شان امریکا، برای دولت سازی، بازسازی و بلاخره برای استقرار دموکراسی، مقادیر هنگفتی پول در کشور سرازیر میسازند، اما اینکه با این « پول های هنگفت » دست امپریالیست های استعمارگر را در تمامی شوون و مقدرات ملی باز گذاشته و بود و نبود کشور را به حراج گذارده اند، برای شان هیچ مسأله ای هم نمی باشد، چون همان « پول های هنگفت » سرانجام به جیب ها و حساب های خودشان سرازیر میگردد! مگر نه اینست که همین اکنون، چند

میلیارد دالر از مجموع همان « پول های هنگفت » مفقود الاثر بوده بگونه ای که هیچ مرجعی هم ، خودش را مسؤل و پاسخگو نمی داند! ...

با همین گونه بهانه ها و توجیحات عوامفریب بود که تجاوز به عراق و اشغال آن کشور هم، بدست امریکایی ها و متحدین امپریالیست شان عملی گردید!

البته این دیگر فراموش نشده است که زمانی، شوروی ها ، تجاوز به افغانستان و اشغال کشور را ، بدعوت حزب حاکم دموکراتیک خلق و به بهانه دفع تجاوزات امریکایی ها ، چینی ها و پاکستانی ها توجیه می نمودند!

خلقی ها و پرچمی های میهن فروش هم ، از کمک های برادرانه و انترناسیونالیستی همسایه بزرگ شمالی برای پیشرفت و ترقی اجتماعی، برای سوسیالیسم و اعمار جامعه سوسیالیستی، یاد می نمودند!

پس چه تفاوتی می تواند میان توجیحات دیروزی سوسیال امپریالیست های شوروی و توجیحات امروزی امپریالیست های غربی وجود داشته باشد؟

اگر دیروز خلقی ها و پرچمی های میهن فروش ، از کمک های برادرانه و انترناسیونالیستی همسایه بزرگ شمالی یاد می نمودند! هم خصلتان کنونی شان ، یعنی دولتمردان بر سراقندار در کابل و « فرهنگیان » هوادار شان ، از کمک های بشری امپریالیست های غربی برای دموکراسی و از شرایط مساعد بین المللی سخن میگویند!

چه تفاوتی میتواند میان توجیحات دیروزی مزدوران شوروی و توجیحات کنونی مزدوران امپریالیست های امریکایی و اروپایی وجود داشته باشد؟

در واقع همین مسأله هم به تنهایی، میتواند خصلت یگانه و قاسم مشترک همین جناح های شناخته شده ارتجاع داخلی را تشکیل دهد.

بنابراین اگر دیروز مردم زحمتکش، ستمدیده و وفا شعار افغانستان علیه اشغالگران شوروی سابق و مزدوران خلقی و پرچمی شان مقاومت نموده و در این راه ، متقبل بزرگترین قربانی ها شدند، چرا و به چه دلیلی اکنون، به اشغالگران امپریالیسم غرب و دولت دست نشانده و مزدور شان، باید اعتماد نمایند و راز این مسأله در کجاست؟! ...

بگذارید در اینجا به همین اعتماد متقابل اختراع شده توسط « فرهنگیان » ، کاملاً از یک زاویه دیگری نگرسته، و در زمینه پرسش هایی را مطرح نمایم و آن اینکه:

اگر بنا بگفته « فرهنگیان روشنفکر » ، با برگزاری و انجام « انتخابات » 9 اکتبر که مردم در آن مشارکت و حضور تاریخی داشتند، اینک میان شان و میان دولتمردان « منتخب » کابل، اعتمادی متقابل ایجاد شده باشد، پس سوال اینست که نیروهای خارجی به اصطلاح حافظ صلح، امنیت ... و گارد ویژه امریکایی برای نگهداری و حراست از حیات رئیس جمهور « منتخب » و اعضای حکومتش دیگر در افغانستان چه میکنند؟! زیرا کاملاً منطقی است که این اعتماد متقابل، صحت خودش را در خروج فوری نیرو های خارجی از افغانستان به اثبات رساند؛ آیا درست نخواهد بود که مردم خودشان، از دولتمردان « منتخب » خویش حمایت، حراست و نگرهبانی نمایند؟ مردمی که به ادعای « فرهنگیان » با حضور تاریخی در « انتخابات » ، پختگی سیاسی خویش را به اثبات رسانیده و میان شان و میان دولتمردان شان، اعتمادی متقابل هم ایجاد شده است!

در صورت موجودیت چنین اعتمادی متقابل، و در صورت برخورداری دولتمردان کابل از یک پایه قوی و گسترده مردمی، دیگر چه ضرورتی برای حضور نیروهای نظامی، « امنیتی »، اطلاعاتی و ... خارجی در افغانستان خواهد بود؟! زیرا در جوامع مستقل، دموکراتیک و آزاد، مردم خودشان از نظام مردمی حاکم، از مقدرات کشور شان یعنی از حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، استقلال ... و بلاخره از حیات رهبران و دولتمردان خویش پاسداری و حراست می نمایند، طوریکه به هیچ نیرو و قوای بیگانه خارجی، نیازی وجود نداشته، و برعکس حضور چنین نیرو هایی را، ناقض استقلال، آزادی، خود ارادیت و حاکمیت ملی خویش ارزیابی خواهند کرد. « ضرورت » حضور قوای به اصطلاح حافظ صلح و امنیت بین المللی، امروزه در شرایط و مناسبات حاکم جهانی، تنها در کشور هایی مطرح بحث قرار میگیرد، که مردم و دولتمردان شان کاملاً از هم بیگانه بوده و میان شان هم، هیچ اعتمادی متقابل وجود نداشته باشد. بعنوان مثال در شرایط کنونی جهان، دو کشور افغانستان و عراق، نمونه تپیک همچو کشور هایی میباشند. این چنین کشور ها با دولتمردان آنچنانی را، در اصطلاح مروج سیاسی، در بهترین حالت بنام Bananenrepublik یاد مینمایند! زیرا در اینجا هیچگونه اعتمادی متقابل میان مردم و دولتمردان وجود نداشته و نمی تواند وجود داشته باشد. در اینجا برای انجام هرکاری، قوای اشغالگر خارجی وارد عمل میگردد؛ در اینجا بیشتر به عصای مشکل گشای آقای بوش و سازمان ملل تکیه می نمایند تا به رهبران و نارهبران بیکاره، فاسد و بدنام!

در واقع، ماهیت رابطه میان مردم و دولتمردان در چنین کشور هایی، به معنا و مفهوم واقعی کلمه، انتاگونیستی می باشد که حل آن هم گذشته از همه، اساساً بدرجه رشد و پختگی سیاسی توده های زحمتکش و ستمدیده مردم و مبارزه بی امان علیه دشمنان تاریخی شان، یعنی همان دولتمردان محبوب « فرهنگیان روشنفکر » میسر می باشد و بس.

پس روشن است که ادعای « فرهنگیان روشنفکر » مبنی بر وجود اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان کابل، یک ادعای پوچ و عوامفریبانه ملهم از سیاست های حسابگرانه تبلیغاتی امپریالیست های اشغالگر می باشد؛

بر پایه اینگونه خوشخدمتی هاست که « فرهنگیان » مورد نظر، میکوشند بنام « جامعه فرهنگی و روشنفکر » بلاخره توجه اربابان امپریالیست را بخود معطوف ساخته تا بدینوسیله، به نان و نمکی برسند!

آنها در نامه سرگشاده، از همین آرزو و جذب خویش در « تیم های کاری، مدیر و مدبر » با صراحت بدور از هر نوع ابهامی صحبت می نمایند تا بدینوسیله گویا « صف اصلاح و اعتدال در سیاست رسمی دولت تبلور یابد » :

« با تأسف باید عرض نمایم که در سه سال گذشته به امر نرنجاندن خاطر بسیاری از زورمندان و ربایندگان مال و ملک مردم در درون و برون دولت توجه شد. آنچه که در این راستا به فراموشی سپرده شد و یا کمتر به آن توجه شد، مردم افغانستان، جامعه فرهنگی و روشنفکر افغانستان بوده است. عدم توجه به هشدار های روشنفکران کشور و گذاشتن آنها در معرض تهدید های جنگسالاران، نهاد های طالبانی اندیش و مافیای مواد مخدر درون و برون قدرت، موجب آن گردید که صف اصلاح و اعتدال در سیاست رسمی تبلور نیابد. » (تکیه روی کلمات از من است)

این نگرانی ها و آرزو ها هم که دیگر نیازی به توضیح، تبصره و تفسیر ندارند؛ اینک می دانیم - در واقع همانطوریکه ما قبلاً پیشگویی نموده بودیم - که از جانب اربابان امپریالیست و دولتمردان خادم شان

در کابل، به نگرانی های همین « جامعه فرهنگی و روشنفکر » رسیدگی بعمل آمده و تمنیات شان اجابت شده است! برخی از همین « فرهنگیان روشنفکر، با جذب شدن » در تیم های کاری مدیر و مدبر « یعنی در پست های وزیر، وزیر مشاور، معاون وزیر... به آرزوی دیرینه خویش رسیده و برخی دیگر شان، با همچو آرزومندی و با ذکر و ثنا گذران می نمایند! چه کسی میداند، شاید این انتظار و نیایش هم طولانی نبوده و ایشان نیز بمثل همقماشان بکام رسیده خویش، به زودی به کعبه آمال شان برسند!!!

2 - مشروعیت دموکراتیک

مقوله اعتماد را قبلاً بررسی نمودیم؛ حال باید دید که استنباط "فرهنگیان روشنفکر" از مقوله مشروعیت دموکراتیک چیست و انطباق آن با واقعیت عینی چه می باشد؟ آنها چنانچه ملاحظه نمودیم، وجود اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان کابل را که با حضور تاریخی شان در پای صندوق های رأی گویا به اثبات هم رسید، پایه عینی مشروعیت دموکراتیک دولتمردان محبوب شان میدانند؛ از اینجاست که در نامه سرگشاده به زعیم محبوب و رئیس جمهور منتخب خویش می نویسند: "رئیس جمهوری که در انتخابات آزاد برگزیده شود، دارای مشروعیت دموکراتیک است".

در مباحث قبلی، چه در باره مقوله انتخابات و چه پیرامون دموکراسی و آنهم از زوایای گوناگون، به اندازه کافی صحبت بعمل آمده که طی آن، مبانی تئوریک این مفاهیم توأم با مثال ها و پراتیک آن در اوضاع و شرایط مختلف اجتماعی تاریخی، تبیین گردید. بویژه مفهوم و کاربرد عملی انتخابات در شرایط اشغال نظامی بدست امپریالیست ها و براین مبنا، برمبانی و اهداف دموکراسی امپریالیستی درنگ شد؛ همین "انتخابات" در تحت سلطه امپریالیست های اشغالگرا را اما، "فرهنگیان روشنفکر" مورد نظر ما، چنانچه دیدیم، نه تنها دلیل رشد و پختگی سیاسی مردم، سند اعتماد متقابل میان مردم و دولتمردان، بلکه پایه عینی مشروعیت دموکراتیک دولتمردانی میدانند که در عین زمان، در نامه سرگشاده خود از ایشان، بنام مافیای مواد مخدر نیز یاد می نمایند!

اکنون بدون آنکه به تکرار بررسی و توضیحات مباحث قبلی پرداخته باشم، از این فرهنگیان خادم امپریالیسم و ارتجاع می پرسم که منظور شان از انتخابات آزاد چه می باشد؟ آیا افغانستان یک کشور آزاد و مستقل می باشد که بتوان انتخابات آنرا آزاد نامید؟

اگر آری، پس نیروهای اشغالگر خارجی در این کشور چه کار میکنند؟! نظارت و کنترل زمین و فضای این کشور توسط قوت های مسلح خارجی چگونه باید فهمیده شود؟! پرسه زدن نیروهای به اصطلاح تأمین امنیت خارجی در جاده ها و خیابانهای شهرهای کشور را چگونه باید فهمید؟! گارد های محافظ امنیتی، از جمله گارد ویژه محافظت از حیات رئیس جمهور منتخب "فرهنگیان" مورد نظر، به چه معنا بوده و چه وظیفه ای را ایفا می نمایند؟! تبلیغ و ترویج، تدارک و سازماندهی، تمویل عملیه انتخابات و پیشبرد عملی آن با تکیه بر قوای نظامی امپریالیستی از زمین و فضا، چه چیزی را افاده می نمایند؟!

رئیس جمهور منتخبی که برای پیشبرد مبارزات انتخاباتی، نتواند برای یک لحظه ای هم از گارد ویژه امریکایی جدا شده و از قفس طلایی خود یعنی از حصار همان پناگاه های ارگ ریاست جمهوری بیرون آمده و بمیان مردم برود، چگونه میتواند خودش آزاد باشد؟! و چگونه میشود مردم وی را آزادانه انتخاب نمایند؟! و...

بنابراین پیداست که انتخابات آزاد در اینجا، به هر معیاری یک مفهوم پوچ، بی معنی و عوامفریبانه میباشد.

این " انتخابات " فقط در قاموس امپریالیست های استعمارگر، مزدوران دست نشانده و بلاخره پادوان " فرهنگی "، مرتجع و وطنفروش شان میتواند " آزاد " تلقی گردد و بس!

باری، بگفته " فرهنگیان روشنفکر " رئیس جمهور منتخب، دارای مشروعیت دموکراتیک میباشد؛ این گویا اندرزی است به رئیس جمهور " منتخب " شان!

البته در اینجا و در این گفته، حق با " فرهنگیان " باسواد، کتاب خوان و دانشگاه دیده است؛ حق، حق است ولو که از شکم کسی هم بیرون تراویده باشد! ولی ما نمی خواهیم که با استناد به چنین مسلمات و بدیهیات کلی جا افتاده برای هر آدم عاقل دریک جامعه مدنی و دموکراتیک، فضل فروشی شود! به این مسئله که جزء الغیای سیاسی و یک مقوله عام حقوقی در یک جامعه مدنی و دموکراتیک به شمار می آید، هر کودک دبستان وقوف دارد، چه رسد به یک رئیس جمهور " منتخب " مردم که " فرهنگیان " مقیم در جوامع مدنی و دموکراسی غربی، می خواهند به وی درس دموکراسی و حقوق مدنی بدهند! " فرهنگیان " فکر نمی نمایند که اندرز های شان بسیار نابهنگام و بیمورد بوده اند! آخر اینان در نامه سرگشاده خویش، عنوان به رئیس جمهور منتخب کشور را داده اند، و این به چه معنی میباشد؟

معنای آن اینست که رئیس جمهور محبوب شان، باید مشروعیت دموکراتیک خود را قبلا، از " آرا و اراده " مردم گرفته باشد که فرهنگیان مورد نظر، وی را به همین ملحوظ، منتخب مردم خطاب می نمایند؛ پس این رئیس جمهور، خیلی زودتر و جلوتر از ایشان به مسئله رأی مردم و مشروعیت دموکراتیک وقوف داشته است. حد اقل اربابان اشغالگر وی که بیش از یک سده میباشد مشق دموکراسی می نمایند، باید وی را در زمینه به اندازه کافی آموزش داده باشند. بنابراین جایی برای اندرز های دموکراسی مآبانه " فرهنگیان " باقی نمی ماند، یا اینکه چاپلوسی های ایشان اهداف دیگری را دنبال می نماید - اینک می دانیم که این پیشگویی کاملا به تحقق رسیده است! -

آری، با مراجعه به آرا و اراده آزاد، مستقیم و همگانی مردم در یک انتخابات آزاد است که یک نظام سیاسی، یک زعیم سیاسی مردمی و یک رهبر منتخب مردم، مشروعیت دموکراتیک می یابد؛ آخر مراجعه به آرا مردم را از قدیم الایام، یکی از اصول بنیادی دموکراسی، و دموکراسی را هم، بلاخره همان مردم سالاری معنی نموده اند. اما این حقیقت بدیهی، چه ارتباطی با واقعیت عینی " انتخابات " افغانستان دارد؟ زیرا لازمه انتخابات آزاد، موجودیت انصراف ناپذیر آن پیش شرط های مادی میباشد که بر زمینه آن، نه فقط مفهوم آزادی انتخاب، بلکه همچنان بیان آزادانه اراده انسان مبنای عملی می یابد. این پیش شرط های ضروری، در وجود چنان مناسبات اقتصادی و نهاد های سیاسی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی متناسب بدان و نیروهای اجتماعی معتقد و متعهد به آزادی و دموکراسی تجلی می یابند که ماحصل شان در مجموع، مفهومی از یک جامعه مدنی، آزاد، مترقی و دموکراتیک را

تداعی می نماید. فقط و فقط در چنین جامعه ای میباید که میتوان - البته در مفهوم متداول آن - از انتخاب آزاد و مشروعیت دموکراتیک صحبت نمود و بس؛

آیا افغانستان، کشوری آزاد، مستقل و دموکراتیک است که بتوان در آن، انتخابات آزاد را برگزار کرد؟ اگر اوضاع و شرایط کنونی حاکم در افغانستان، یعنی واقعیت عینی کشور، قبل از همه تصویری از یک کشور اشغال شده توسط اشغالگران خارجی را بدست داده، به نحویکه سرنوشت کشور و مقدرات ملی ساکنین آن، توسط نیروهای اشغالگر تعیین میگردد؛ اگر ساخت اجتماعی - اقتصادی جامعه افغانستان بمتابه یک جامعه نیمه فئودالی، نیمه مستعمره و در شرایط کنونی مستعمره، از بنیاد با مفهوم یک جامعه مدنی و دموکراتیک مغایرت دارد، هرگاه بجای مفاهیم آزادی، دموکراسی و حاکمیت قانون که یک جامعه قانونمند مدنی و دموکراتیک بدان تشخیص می یابد، ظلم، ستم، بیعدالتی، نابرابری، تبعیض ملی، طبقاتی و جنسی، فساد، انارشی، جنگسالاری، قاچاقسالاری، ناامنی، اعتیاد و دریک کلام، قانون جنگل، سیما واقعی افغانستان مستعمره را ترسیم می نماید، پس در یک چنین جامعه ای اسیر و بی بنیاد، سخن زدن از انتخابات و مشروعیت دموکراتیک، بیشتر شباهت به هذیان های بیماران روانی در تیمارستان ها خواهد داشت تا پختگی سیاسی " فرهنگیان روشن فکر!"

بباید افغانستان را برای یک لحظه فراموش نموده و به سراغ واقعیت های ملموس دیگری در جهان شناخته شده کنونی رفته و بازهم، اندرز های " فرهنگیان " را به آزمون بگیریم؛ به سرزمین اصلی واقعیت، یعنی به امریکای متمدن و پیشرو برویم که از نظر " فرهنگیان روشن فکر " یقینا مشعلدار آزادی، دموکراسی، مدرنیته، حاکمیت قانون و مدافع حقوق بشر در جهان کنونی تلقی میشود، یعنی جایکه حداقل از دو سده بدینسو، جامعه قانونمند مدنی آن، بر بستر شرایط و مناسبات اجتماعی تولیدی پیشرفته رو به اعتلا بوده و بر این مینا، ارزش ها و مفاهیمی مثل آزادی، دموکراسی و حاکمیت قانون یورژوایی، از یک پایه مادی مسلط برخوردار میباشند، به نحویکه این مفاهیم و ارزش های کاملا نهادینه شده، کلیت روبنای سیاسی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی این جامعه را احتوا می نماید. باری، در اینجا صحبت از امریکای متمدن، آزاد و دموکراتیک میباید، نه از افغانستان عقب نگهداشته شده، ویران، اسیر و اشغالی.

آیا مردم امریکا که هرچند سالی یکبار با رفتن به پای صندوق های رأی در یک انتخابات آزاد و دموکراتیک، رهبران خودشان را انتخاب، و ایشان را صاحب مشروعیت دموکراتیک می سازند، ملتی آزاد میباشند؟

برای پاسخ به این سوال، منطقی بود اگر در اینجا، مفهوم و مقوله آزادی تعریف و تشریح می شد. ولی فکر نمی کنم که در این مختصر، اکنون واقعا نیازی باشد؛ در اینجا تنها به همین حکم داهیانیه بسنده میشود که میگوید " ملتی که آزادی ملت دیگری را سلب می نماید، نمی تواند خودش آزاد باشد ". آری، ملتی که هرچند سال یکبار، با قدم رنجه نمودن به پای صندوق های رأی، حاکمیت سیاسی و رهبران خویش را انتخاب، و صاحب مشروعیت دموکراتیک می سازند، بخوبی مشاهده می نمایند که حاکمیت منتخب و رهبران برگزیده شان، همواره و در همه جای دنیا، در زندگی و سرنوشت ملل دیگر بویژه ملل کوچک و ناتوان، مداخله آشکار و نهانی نموده، ثروت های شان را غارت، آزادی و استقلال شان را سلب و کشور های شان را به خاک و خون یکسان می نمایند!

آنها همه اینها را همواره مشاهده نموده و مکررا تجربه می نمایند؛ سلسله این تجربه بطور مثال، از همان کاربرد بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، تا وقایع دلخراش ویتنام، لائوس، کمبودیا... و رویداد

های امریکای لاتین و شاخ افریقا، یوگوسلاویا و... تا همین تازه ترین موارد آن در افغانستان و عراق، شاهد گویای این مدعا میباشد.

ولی با آنهم با فرارسیدن موعد انتخابات آزاد، به همان حاکمیت سیاسی و رهبران غارتگر و خانه خرابکن شان، رأی داده و ایشان را صاحب مشروعیت دموکراتیک میسازند!!! مشروعیت دموکراتیکی که حتی از دیدگاه خود جوامع مدنی و دموکراتیک غربی هم قابل فهم و دفاع نمی باشد. در نظرسنجی هاییکه در اکثریت کشور های اروپایی بمناسبت انتخابات ریاست جمهوری اخیر امریکا بمیان آمد، اکثریت مردم آرزو داشتند، که مردم امریکا یک رهبری دیگری غیر از جورج. دبلیو بوش را انتخاب نمایند. این مردم که در آلمان اکثریت 85% را تشکیل میدادند، فکر می نمودند که مردم امریکا بخاطر رسوایی ها و افتضاحات رژیم بوش بویژه در عراق، با رفتن به پای صندوق های رأی در یک انتخابات آزاد و دموکراتیک، جتما بصیرت و پختگی سیاسی شان را به نمایش گذاشته و از جورج. دبلیو بوش سلب مشروعیت می نمایند! اما زمانیکه ملاحظه نمودند که جورج بوش برعکس انتخابات گذشته، با رأی چشمگیر مردم امریکا مجددا انتخاب و صاحب مشروعیت دموکراتیک گردید، توده های فرهنگی و باسواد اروپایی ، کاملا بهت زده اینبار امریکا را به Bananenrepublik تشبیه نمودند!

آنها می گفتند که هرگاه چنین اتفاقی در " انتخابات " افغانستان بوقوع می پیوندد، قابل فهم میباشد، اما در امریکای متمدن و دموکراتیک چرا؟!

مقصود این نیست که گویا مردم امریکا می خواهند چشمان شان را به روی واقعیت ها پوشیده و آگاهانه از افتضاحات رهبران و نظام حاکم سیاسی شان دفاع نمایند، برعکس می خواهیم بگوییم که آنها خود، قربانی مناسبات حاکم بر جامعه و عملکرد های پیچیده آن میباشند!

شرکت در انتخابات، البته مراد همین انتخابات در دموکراسی های متعارف بورژوازی میباشد، چنانچه قبلا هم توضیح نمودیم، نه می تواند معیاری معتبر برای پختگی سیاسی یک فرد، یک جماعت و یک ملت باشد، و نه سندی قابل اتکا در بیان مشروعیت دموکراتیک یک نظام و یک زعیم سیاسی منتخب مردم، زیرا انتخابات و شرکت مردم در آن را نمی توان بدور از خصلت مناسبات اقتصادی - اجتماعی مسلط در یک جامعه طبقاتی، به سیاق دیگر بدور از ساخت اجتماعی - اقتصادی و رونای سیاسی، حقوقی و فرهنگی، بدور از مکانیسم کارکرد نظام ارزشی جامعه و بلاخره بدور از حیطه انحصار و کارایی اقشار و گروه های اجتماعی متنغد و قدرتمند و ابزار های متنوع اعمال اراده و فشار مورد مطالعه قرار داد. بطور مثال در " پلورالیسم سیاسی " جامعه دموکراتیک امریکا، تا جاییکه تاریخ بخاطر دارد، همواره دو حزب سیاسی است که مردم امریکا، برای انتخاب زعمای پیشنهادی توسط آنها، باید بیای صندوق های رأی بروند؛ هرگونه امکان انتخاب خارج از قلمرو سیطره این دو حزب منتفی میباشد، زیرا انحصار قدرت در حیطه سلطه و اقتدار همین دو حزب قرار دارد که هر دوی آن، از سرمایه داری بزرگ امریکا نمایندگی می نمایند؛ یعنی پلورالیسم در نظام سیاسی امریکا، در واقعیت امر، شکلی متحول از یک نظام سیاسی تک حزبی میباشد که توتالیتریسم سرمایه را به نمایش گذاشته ، از آن نمایندگی نموده و در خدمت آن عمل می نماید. هر رئیس جمهور منتخب و به همین منوال، مقامات بالایی در هیرارشی قدرت سیاسی امریکا، از معاون رئیس جمهور و وزرای کابینه، تا نمایندگان هر دو مجلس، تا گورنر های حکومت های ... یا خود سرمایه داربزرگ و یا در خدمت سرمایه بزرگ قرار دارند؛ هیچ فرد یا جماعت دیگری از طبقات زحمتکش که خیر، حتی از طبقه متوسط جامعه قادر نبوده و نخواهد بود که بر مسند قدرت سیاسی بعنوان رئیس جمهور و در پست های کلیدی سیاسی تکیه

نمایند! چنانچه همین مسئله با تغییری شکلی، در رابطه با تمامی دموکراسی های غربی مصداق می یابد.

با این مختصر از مبانی قدرت سیاسی در امریکای دموکراتیک، میتوان بسادگی دریافت که " انتخابات " هم، همانند سایر ابزار ها و مکانیسم های قدرت سیاسی، فقط و فقط در خدمت تثبیت منافع و امتیازات صاحبان سرمایه های بزرگ عمل می نماید و نه غیر.

یکی از همین ابزار اعمال نفوذ و قدرت سیاسی، علاوه بر موجودیت گروه های فشار خارج از دولت و پارلمان (لویسم)، همانا مطبوعات یا رسانه های متنوع ارتباط جمعی برای تبلیغ و ترویج میباشد، که بر فکر، ذهن، احساس اراده، تصمیم و انتخاب مردم بطور مرئی و نامرئی تأثیر میگذارند. این نکته گذشته از همه، در همین انتخابات اخیر امریکا، بخوبی روشن بود، طوریکه وسایل ارتباط جمعی در سمت دهی ذهنیت های مردم برای انتخاب مجدد جورج. دبلیو. بوش که مردم چه در امریکا و چه در اروپا و در همه جا، بخاطر دروغ ها و رسوایی ها و جنایات وی و همکارانش، انتظار سلب اعتماد مردم از او را در انتخابات می کشیدند، نقش تعیین کننده ای ایفا نمودند! پس مردم در اتخاذ تصمیم سرنوشت ساز در انتخاب رهبران و نمایندگان و بلاخره در گرفتن سرنوشت خود بدست خویش، در چارچوب مناسبات و عملکرد های نظام حاکم، جزء رفتن بپای صندوق های رأی، اختیار دیگری نداشته و نمی توانند داشته باشند؛ مشارکت مردم در انتخابات، یک مشارکت صوری دارای ابعادی از قبل تنظیم شده و دارای تأثیرات محدود میباشد. مردم برای انتخاب آنچه و آن کسی که برای شان پیشنهاد میشوند، باید بطور مثبت یا منفی رأی بدهند نه خارج از آن؛ رأی مثبت و منفی رأی دهندگان هم، چنانچه ملاحظه نمودیم، در تحت تأثیر اعمال نفوذ وسایل ارتباط جمعی، از بالا ساخته میشود!

در این نظام انتخاباتی، هرگاه تکنیک ها و شیوه های پیچیده فنی برای تقلب را هم بدان اضافه نماییم، آنچه که از چشم مردم و اراده و اختیار شان بدور می ماند، همان انتخاب آزاد است. پس سهم و مشارکت مردم در روز انتخابات، در واقع تنها در محدوده همان حضور و مشارکت فزینگی درپای صندوق های رأی خلاصه میشود. علاوه بر این انتخاباتی که میکوشند در آن، از مردم بمثابه مجسمه های بی روح و همانند مهره های شطرنج استفاده نمایند، چنانچه گفته شد، نمی تواند سندی قابل اتکا در بیان مشروعیت دموکراتیک یک نظام و یک زعیم سیاسی منتخب مردم باشد، زیرا رأی اکثریت، گذشته از چگونگی تکوین آن، در همه حالات نمی تواند مساوی به حقانیت و اصولیت، و بنابراین مشروعیت یک رهبر منتخب و یک نظام منتخب مردم باشد؛ چون اکثریت را در دنیای پیچیده مملو از فریب، نیرنگ، و با انحصار بر منابع و ابزار های قدرت، سرمایه و با اعمال همین وسایل زور، فشار، تطمیع، خدعه و توطئه، میشود بسادگی ایجاد و هرآن، تغییر داد. اقشار، طبقات و یا افراد و جماعات صاحب مال و اقتدار می توانند در مواقع لزوم، برای حفظ قدرت و امتیازات و یا دستیابی بدان، با هم یکجا شده و با امکانات دست داشته شان، در اذهان مردم اعمال نفوذ نموده و بدینسان اکثریت های تصنعی را ایجاد و دگرگون سازند. پس رأی اکثریت همیشه و در تحت هر شرایطی، نمی تواند لزوما سندی برای مشروعیت یک زعیم و یک نظام سیاسی باشد؛ بطور مثال هیتلر که با اشتعال جنگ دوم جهانی و رویداد های دلخراش دایر بر کشتار ده ها میلیون انسان بیگناه و خرابی های ناشی از آن، بشریت را به پرتگاه نابودی نزدیک ساخت، با رأی اکثریت مردم و پشتیبانی شان به قدرت سیاسی رسیده بود؛ ولی آن اکثریت نمی توانست و نمی تواند ملاک مشروعیت فاشیسم و زعیم جنایتکار آن مورد مذاقه قرار گیرد. علاوه بر آنچه را که در نظام انتخاباتی متعارف در مناسبات حاکم جهانی بایست مورد نظر داشت،

همچنان همان خصلت یکجانبه بودن این نظام می‌باشد؛ بدین معنا که مردم چنانچه دیدیم، هیچ نوع امکان و اختیاری برای پیشنهاد و انتخاب واقعی نمایندگان و رهبران برخاسته از میان خودشان، و بدین وتیره در انتخاب نظام سیاسی مورد پسند خودشان ندارند. این امکان در شرایط جامعه سرمایه داری که همه چیز در آن با پارامتر ثروت و سرمایه، و ابزارها و مکانیسم‌هاییکه در خدمت اصحاب سرمایه قرار دارند، پیمایش می‌گردد، پیشاپیش منتفی است، و تاریخ نمونه‌ای غیر از این را بخاطر ندارد. همچنان دیده شد که نقش و مشارکت واقعی مردم در چارچوب شرایط و قواعد بازی همین انتخابات هم، فقط و فقط بدادن رأی مثبت و منفی خلاصه می‌گردد که در تکوین و تغییر این رأی هم، به صد ها وسیله و شیوه ممکنه اعمال نفوذ میشود. در همه این حالات از مردم خواسته میشود که فقط بیای صندوق های رأی حضور یافته و آری یا نه بگویند و بس. در همین جاست که ظرفیت مکانیسم انتخابات بورژوازی و کارکرد آن در حیات جامعه پایان می‌یابد؛ عمل انتخابات بنابرین یک عملیه مکانیکی، روتین، ناقص، نیم بند و یکجانبه می‌باشد که نمی‌تواند در هر شرایطی بمثابه پارامتر قابل اتکا برای تبیین پختگی سیاسی یک فرد، یک جماعت و یک ملت مورد قبول باشد. و با این چنین ابزاری مردم نمی‌توانند بر حیات جامعه و سرنوشت خودشان حکمروایی نمایند؛ پس از پایان انتخابات، بر عملکرد نظام انتخابی شان، نظارت و کنترل خویش را اعمال نمایند؛ مردم این امکان را ندارند که عملاً در موقع ضرورت در هر فرصتی، از نمایندگان، از زعیم منتخب و از نظام حاکم سیاسی، سلب اعتماد و مشروعیت نمایند. روبه‌مرفته با تأکید بر تحقق حقوقی، سیاسی و عملی همین پیش شرط می‌باشد که میشود حضور و مشارکت مردم در انتخابات را بمثابه سند مشروعیت دموکراتیک یک زعیم منتخب و یک نظام سیاسی منتخب مورد مذاقه قرار داد.

رویداد های اشغال افغانستان و بویژه عراق، و عکس العمل توده های ملیونی مردم در سراسر قاره اروپا را مدنظر بگیرید؛ این رویداد ها بحدی زنده، جاندار و شفاف بودند که دولت های دموکراتیک جنگ افروز و متجاوز غربی به رهبری امریکا، با تمامی ابزار های خدعه، تزویر، دروغ و اعمال نفوذ شان، بدیلای نتوانستند در تأیید سیاست های تجاوزکارانه خویش، اکثریت آرای توده های ناراضی و خشم آگین شان را تأمین نمایند، به نحویکه این توده ها، خشم و ناراضیتی و مطالبات حق طلبانه و دموکراتیک خویش را از زعما و حاکمیت های سیاسی منتخب شان مبنی بر قطع فوری مداخله و جنگ تجاوزکارانه، بلاوقعه و برای روز های متوالی و آنهم در کمال مسالمت در تظاهرات های ملیونی عنوان می نمودند؛ نظر سنجی های انجام شده نشان میداد که اکثریت مردم در این کشورها تا سطح 90% و 80% خواهان قطع فوری جنگ تجاوزکارانه دولت های دموکراتیک و منتخب شان بودند که مشروعیت دموکراتیک شان، به رأی اکثریت همین مردم استناد داشت. ولی بازهم دیده شد که این دولت ها و زعمای منتخب مردم، هیچ اعتنایی به آرای مردم نداشتند و از مردم فقط برای رفتن بیای صندوق های رأی، بمثابه یک عمل مکانیکی یکجانبه استفاده می نمایند و بس! پس مشروعیت دموکراتیک یک زعیم منتخب مردم و یک نظام دموکراتیک مردمی، بطور انصراف ناپذیری، در تئوری و در عمل، می بایست در یک وحدت دیالکتیک تحقق یابد و آن اینکه، اگر یک زعیم سیاسی و یک نظام منتخب و دموکراتیک با استناد عملی به رأی اکثریت مردم بقدرت رسیده و براین مینا، مشروعیت دموکراتیک می یابد، پس سیاست های عملی و نهایتاً موجودیت و بقای این نظام و زعمای منتخب هم، می بایست مشروط به آرای همین مردم باشد، یعنی اگر مردم حق و وظیفه دارند که رژیم سیاسی مورد پسند شان را با رفتن بیای صندوق های رأی، آزادانه انتخاب نمایند، همین مردم

همچنان این حق را باید داشته باشند که هر لحظه و در هر موقعی مقتضی، مشروعیت دموکراتیک اعطا شده به زعیم و رژیم سیاسی خویش را مورد سوال قرار داده و از آن سلب اعتماد نمایند؛ و این هم یک پارامتر اصولی و قابل قبول در تعریف مقوله مشروعیت دموکراتیک در رابطه با یک زعیم و نمایندگان منتخب مردم و یک نظام دموکراتیک مردمی می‌باشد.

حال ببینیم که آیا در شرایط مناسبات حاکم بر جهان و در چارچوب قواعد دموکراسی بورژوازی، که از خلال آن یک زعیم منتخب مردم و یک رژیم سیاسی دموکراتیک بقدرت میرسد، آیا دست چنین زعیم و رژیمی در اتخاذ تصمیم، چنانچه " فرهنگیان روشنفکر " مدعی می‌باشند، باز است یا خیر؟ آنها می‌گویند:

" رئیس جمهوری که (منظور کرسی است - نگارنده) در انتخابات آزاد برگزیده شود، دارای مشروعیت دموکراتیک است. این مشروعیت، اگر از جانبی دست او را در اتخاذ تصمیم باز میگذارد، از جانب دیگر مسئولیت او را در برابر تاریخ، قانون و مردم چند برابر میگرداند... " (تأکید از من است)

باری، بقول " فرهنگیان " دست کرسی باید در اتخاذ تصمیم باز باشد، یعنی یک رئیس جمهور آزاد، مصمم، قادر و توانا باید باشد!!!

با مطالعه چنین اظهار نظری، برای یک لحظه چنین به نظر می‌رسد که گویا ما در اینجا، دیگر نه با فرهنگیان باسواد، فرهیخته و باخبر از دنیای واقعی، بلکه برعکس با بیماران روانی بی‌خبر از خود و از همه چیز مواجه می‌باشیم؛ ولی این ظاهر فریبنده اظهار نظر فوق می‌باشد. واقعیت اینست که " فرهنگیان " مورد نظر، از سلامت عقلی و روانی کافی برخوردار هستند؛ آنها با چنین اظهار نظری، ضمن اینکه همانند اربابان امپریالیست و مرتجعین دست نشانده شان، میکوشند به چشم توده‌های مردم خاک پاشیده و آنها را تحمیق نمایند، همچنان بدینوسیله آرزوی دستیابی به ریزه‌ها و پسمانده‌های خوان امپریالیسم و ارتجاع را در مخیله پرورانیده و برای تحقق عملی آن، حاضرند به هر خفت و مذلتی هم تن دهند!!! (این پیشگویی هم اینک عملاً به اثبات رسیده است)

آخر " فرهنگیان روشنفکر " برای اثبات اظهاریه خویش در این دنیای واقعی و نه خیالی، باید یک مثال و نمونه عملی هم ارائه نمایند!

آری، جهت پاسخگویی به سوال مطرح شده در بالا و برای ارزیابی صحت یا سقم ادعای " فرهنگیان روشنفکر " که مدعی اند، " مشروعیت " کرسی در " انتخابات آزاد " دست وی را در اتخاذ تصمیم باز می‌گذارد...، بر علاوه تفصیلات تاکنونی، باز هم به یک تکاپوی مختصر و گذرا در جامعه ایده آل شان، یعنی در امریکای پیشرو، قانونمند و دموکراتیک می‌پردازیم.

مراجعه به جوامع قانونمند و دموکراتیک غرب و آنهم در مثال امریکا، که زادگاه ارزش‌ها، مفاهیم و مقولات انتخابات، دموکراسی، آزادی، رأی مردم... و مشروعیت دموکراتیک می‌باشند، بیشتر بخاطر نیست تا ببینیم که با توجه به پراتیک دموکراسی در خود این جامعه، آیا ادعای " فرهنگیان روشنفکر " مبنای عملی می‌یابد یا خیر؛ این امر، قضاوت پیرامون مشروعیت دموکراتیک و چگونگی بازبودن دست کرسی در شرایط حاکمیت جنگسالاری، قاچاق سالاری، دریک کلام حاکمیت قانون جنگل در افغانستان ویران، و اشغالی را سهلتر ساخته و یا هم اصلاً ضرورت پرداختن به یک جدل سیاسی و قضاوت پیرامون آن را منتفی می‌سازد. ما می‌خواهیم از معلوم به مجهول برسیم، یعنی با استناد به یک واقعیت زنده و ملموس، امکانات و احتمالات آنرا در شرایطی دیگر قیاس می‌نماییم که در بهترین حالت، می‌خواهیم از آن مجازاً، با مفاهیمی نارس، نامشخص و نامطمئن افاده نماییم، چه هرگاه مفهوم

مشروعیت دموکراتیک و دست باز بودن یک رئیس جمهور واقعا منتخب در شرایط یک جامعه مدنی و دموکراتیک مثل امریکا مورد سوال باشد، قیاس این پدیده را در شرایط افغانستان عقب نگه‌داشته شده، غیر دموکراتیک و اشغالی، بسادگی میتوان نمود.

باری، صنعت اسلحه سازی را مدنظر بگیرید؛ همه میدانند که صنعت اسلحه سازی یکی از پردرآمدترین رشته های صنعت در جوامع پیشرفته صنعتی غربی میباشد. اهمیت این رشته صنعت که بذات خود، ابزاری برای زورگویی و اعمال قدرت است و نهایتا در جهت کشتار و نابودی نوع انسان و نابودی محیط زیست مورد عملی پیدا مینماید، بحدی است که سالانه مبالغ خیلی هنگفتی در این زمینه بمصرف رسیده و پیشرفته ترین ابحاث و تحقیقات علمی، تکنیکی در جهت دستیابی به مدرنترین و خطرناکترین سلاح های نابودی بشریت هم در پروژه های نظامی اسلحه سازی متمرکز میگردد، همین مبالغ اضعاف و اضعاف هزینه های مورد نیاز مبرم در عرصه های آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، تغذیه، آب آشامیدنی، داروسازی و... میباشد! چرا اینطور است؟

پاسخ به این سوال خیلی ساده و روشن میباشد؛ برای اینکه اولاً این رشته صنعت، یک عرصه خیلی سودآور و آنهم سود های خیلی بزرگ میباشد. ثانياً این سود های کلان دارای خصلت همیشگی و پایدار میباشد، زیرا تا زمانیکه مفاهیم و مقولاتی از قبیل زورگویی، استیلاگری، ارتجاع، امپریالیسم و اعمال قدرت و سیادت وجود دارد، اسلحه، صنعت اسلحه سازی و بازار آن هم، بمثابة ابزار تحقق این مقولات و بموازات آن، همواره رونق، رشد و اعتلا خواهد داشت و سود برندگان آن هم بدون شک، همان اصحاب قدرت واقعی، یعنی اصحاب سرمایه میباشد.

حال فرض نمایید که معجزه ای صورت گرفته و مردم امریکا، از تبلیغات و اعمال نفوذ صاحبان صنایع اسلحه سازی درمان مانده و قادر گردیده باشند که در یک فضای کاملاً آزاد و بمدد دانش و آگاهی عمومی و غریزه انسان دوستانه خویش، به باور و قناعتی رسیده باشند (مثلاً جنبش صلح) که مفاد آن دوری گزینی از

صنعت اسلحه سازی باشد؛ آیا در یک چنین حالتی فرضی، ممکن و میسر خواهد بود که زعیم منتخب همین مردم بطور مثال آقای بوش، و نظام سیاسی دموکراتیک امریکا که مشروعیت خویش را واقعا مرهون رأی مردم میباشد، به خواست و اراده همین مردم تن داده، و در نتیجه از تخریب اسلحه های کشتار انسان و تخریب محیط زیست فروگذار کنند؟ آیا دست همین زعیم و یا زعیم منتخب دیگری و نظام سیاسی دموکراتیک در اتخاذ چنین تصمیمی باز خواهد بود؟ "فرهنگیان روشنفکر" در این باره چه میگویند؟ اگر آری، پس یک نمونه اثباتی آن را مثال بیاورند! به رشته های دیگری از تولید که زیان شان برای انسان و محیط زیست بدور از جدل است، بطور مثال صنعت تنباکو و سیگار، انواع مواد مخدر، مواد سمی شیمی، بیولوژیک و بلاخره کاربرد گازی که نسل های آینده بشر و زیست در روی زمین را پیشاپیش محکوم به نابودی می نمایند وغیره توجه نمایید که هیچ زعیم منتخب مردم و هیچ نظام دموکراتیک متعارف در این جهان شناخته شده کنونی، نه در اندیشه اجتناب از تولید شان میباشد و نه جرأت خواهند کرد که همچو اندیشه ای را به ذهن شان راه دهند!

چرا چنین فرض و انتظاری غیرعملی و ناممکن میباشد؟

چرا زعیم منتخب مردم با نظام دموکراتیک خود، در اینجا به مشروعیت دموکراتیک و رأی مردم تمکین نمیکند؟ و دلیل آن چیست؟ در حالیکه بقول "فرهنگیان روشنفکر" دستش هم در اتخاذ تصمیم گویا باز است!

برای اینکه این زعیم و آن نظام در حقیقت امر، نه به خواست مردم بمیان آمده اند، و نه مشروعیت خود را مدیون آراء شان میدانند، زیرا نقش مردم و آراء شان در چارچوب مناسبات حاکم جهانی و قواعد بازی دموکراسی های متعارف بورژوازی، بعنوان یک نقش صوری مدنظر است و بس؛ نقش مردم و آراء شان فقط یک مسئله مربوط به تئوری میباشد و نه پراتیک، چون در اینجا حدود و ثغور انتخابات، خود دموکراسی، مشروعیت دموکراتیک و در واقع تمامی مسایل، بروفق قوانین حرکت سرمایه تنظیم و مشخص میگردد.

در اینجا این خواست، اراده و منافع همین اصحاب قدرت و سرمایه است که بر چرخ حرکت جامعه، نظارت و کنترل خود را اعمال می نماید؛ و همین خواست، اراده و منافع اصحاب سرمایه است که محور هر تصمیمی قرار میگیرد، چون مبدا و غایت حرکت سرمایه و سرمایه دار غیر از سود و بازهم سود و حد اکثر سود، چیز دیگری نبوده و نمی تواند باشد. پس دولت سرمایه دار و سکانداران آن، به هر حدی هم که منتخب مردم بوده و از یک مشروعیت دموکراتیک هم برخوردار باشند، نمی توانند بدور از این قانونمندی و ماورای آن عمل نموده و تصمیمی اتخاذ نمایند. به بیان دیگر، برخلاف ادعای " فرهنگیان روشنفکر " دست شان در اتخاذ هر تصمیمی باز نبوده و نمی تواند باشد.

باری، اگر دست بطور مثال آقای بوش بمثابه یک زعیم سیاسی منتخب در یک جامعه دموکراتیک و مدنی مثل امریکا، برخلاف ادعای عوامفربیان و چاپلوسانه " فرهنگیان " مورد نظر در اتخاذ هر تصمیمی باز نبوده و نمی تواند باشد، پس چگونه می توان دست مزدور دست نشانده شان در افغانستان، یعنی دست حامد کرزی یا شاه شجاع امریکایی را در اتخاذ هر تصمیمی باز پنداشته و این ذهنیت اغواگرانه و مزدورمنشانه را بخورد مردم داد؟!

کرزی نه بخواست و اراده مردم به " ریاست " رسیده است، و نه هم در اتخاذ هر تصمیمی دست باز و اراده آزاد دارد؛ همان کسانی که او را در غیاب مردم و اراده شان (در کنفرانس ننگین بن) غیابی به کرسی رئیس دولت موقت گماشته و سپس در یک انتخابات نمایشی، وی را بازهم با لقب " رئیس منتخب " نصب نمودند، همان کسان هم، هر زمانیکه خواسته باشند، او را دوباره حذف می نمایند. این مجسمه بی روح، هیچگونه اختیار، صلاحیت و اراده مستقل نداشته و نمی تواند داشته باشد؛ هرگونه تصور دیگری غیر از این، یک تصور عوامفربیان محض، و مغایر با واقعیت های عینی و با ماهیت نظام ضد بشری امپریالیسم، با قوانین حرکت و کارکرد عملی سیاست استعماری امپریالیستی میباشد. تاریخ هرگز نمونه ای را در حافظه ندارد که ثابت نماید، افراد، عناصر و رژیم های دست نشانده و آلت دست استعمار و امپریالیسم، برای تعیین سرنوشت خود و بخصوص مردمی که می خواهند به غلط از ایشان نمایندگی نمایند، دارای آزادی اراده و عمل بوده باشند.

تمام رویداد های تاریخی دو قرن اخیر خود افغانستان و زمام داران بدسگال و در رأس همه، همان شاه شجاع انگلیسی قرن ۱۹ و شاه شجاع روسی (بیرک کارمل) ریع آخر قرن ۲۰ قرار دارند، موید همین آموزش و تجربه عملی تاریخ است که کرزی، یعنی شاه شجاع امریکایی، مثال زنده و گویای همین واقعیت روزگار ما میباشد.

رئیس جمهوری که برای حفظ حیات خودش، به محافظین و گارد ویژه امپریالیستی وابسته میباشد؛ رژیمی که برای نگهداری خودش و اعمال سیاست ها و نقشه های اربابان اشغالگر خود، به قوای نظامی امپریالیستی نیاز دارد؛ دولتی که نه تنها هزینه های امور روزانه، بلکه حقوق و معاشات اراکین

و از جمله معاش اعضای کابینه آن، با امکانات و اعتبارات برده ساز اشغالگران امپریالیست تأمین و تمویل میگردد و... نمی توانند و به هیچوجه دارای اراده، اختیار و استقلال عمل باشند!

چرا " فرهنگیان روشنفکر " چنین خزعلاتی را، چنانچه در سرتاسر نامه سرگشاده شان ملاحظه نمودیم، بخورد توده های ناآگاه مردم داده و به چشمان شان خاک می پاشند؟! چرا آنها با چنین لاطائلاتی، می کوشند جلو رشد و تکامل فکری توده های مردم را گرفته و بدینسان، خدمت شایانی به اربابان امپریالیست و ارتجاع متحد شان می نمایند؟!...

برای اینکه ایشان به ریزه های باقیمانده سفره این اربابان، چشم طمع دوخته اند که برای دستیابی بدان هیچ مرز، قید و مانعه ای را هم به رسمیت نمی شناسند!

البته من در همان آغاز این مقال، پیرامون حساسیت آخذه های فرهنگی بوجه عام در قبال رویداد های سیاسی اجتماعی در سطح جامعه و جهان، به تفصیل صحبت نموده و در این میان، آخذه ها یا کنش ها و واکنش های طیف مشخصی از روشنفکران را، به تناسب طیف ها و لایه های دیگر اجتماعی، حساس تر، سریعتر و... تشخیص نمودم.

حساسیت آتن های همین طیف که با عنوان " فرهنگیان روشنفکر " می خواهند تبارز نمایند، بعضاً بحدی تند، افراطی و رادیکال ارتجاعی میباشد، که در یک چشم بهم زدن، فرسنگ ها مسافت که خیر، بلکه دوران های ممتد تاریخی در مقیاس قرون و اعصار را نه به پیش، بلکه به عقب طی نموده و بدین نهج، چنانچه ممکن باشد، فرمان عقبگرد تاریخ را نیز صادر می نمایند!

ذوق زدگی و شور شعف بی پایان اینان از فتوحات سردمداران " جنگ سرد "، از " عظمت " تجاوزات لگام گسیخته و لشکر کشی های تباهی آفرین پرچمداران " نظم نوین جهانی "، و بلاخره از برگزاری انتخابات امپریالیستی در افغانستان، بحدی محسوس و نمایان است که در نتیجه، سر از پا نشناخته و به پیروی از اربابان امپریالیستی خویش، با یک دهن کجی تهوع آور و کاملاً فرصت طلبانه، از شکست ایدئولوژی های بزرگ صحبت می نمایند!

" فرهنگیان مرتجع " در واقع افیونی شده اند که سموم گمراه کننده آنها میکوشند بذرایع مختلف، البته به یاری اربابان خویش، در میان مردم هم اشاعه بخشند.

حرف اینان در واقع، حرف های شناخته شده اربابان امپریالیست و سایر مرتجعین میباشد؛ پیامی امپریالیستی و ارتجاعی است که تنها از حنجره اینان بیرون می جهد.

راستش، این " فرهنگیان " مرتجع، وطنفروش و از خود بیخبر، به هر اندازه ای هم که آخذه های فرهنگی شان برای دریافت پیام های امپریالیستی و ارتجاعی حساس باشد، بیش از حد ذوق زده و شتابان حرکت می نمایند، چون نمی خواهند که هیچگاهی، از جریان قافله ارتجاع عقب مانده، و بنابراین از مزایای سرسپردگی به امپریالیسم و تسلیم طلبی به ارتجاع، بی بهره بمانند؛

آنها که خود در حسرت همین " مزایا " افیونی شده اند، چنانچه گفتیم، میکوشند تا جاییکه مقدور باشد، سمومش را همه جا پخش نمایند.

افسون آستان بوسی بدرگاه امپریالیسم و چاپلوسی به خادمان ارتجاعی شان، اینان را خیلی جسور و متهور گردانیده است!

با همه اینها باید گفت که " فرهنگیان روشنفکر " مورد نظر ما، به هیچ صورت " فرهنگیان " منحصر بفرد نمی باشند؛ نمونه های مشابه و همکیشان اینان را در همه جا، و چه بسا در تمامی ادوار و

ازمنه ها بتوان شناسایی نمود. اینان را میشود از همان سلاله تاریخی طوسی ها و جوینی ها... شمرد که تاریخ برکارنامه سیاه و ننگین شان، قضاوت خود را نموده است! برای حسن ختام، بی مناسبت نخواهد بود، اگر کارنامه ذلتبار اسلاف تاریخی اینان و قضاوت عبرت انگیز تاریخ برآن را، که غبار مورخ آزادیخواه و میهن پرست کشور، در "افغانستان در مسیر تاریخ" بگونه زیر قید نموده است، در اینجا بازخوانی نماییم:

"هلاکو در رأس سپاهی به استقامت بغداد حرکت میکرد که پیشاپیش آن رجال مشهور ممالک اسلامی مفتوحه، چون خواجه نصیر الدین طوسی، عطا ملک جوینی، اتابک فارسی، ابوبکر بن سعد و علا الدین لولو فرمان فرمای موصل با او همعنان میراندند تا شاهد انهدام یک پایتخت بزرگ جهان و کانون بزرگ تمدن و فرهنگ اسلامی باشند؛ آنان در ته قلب خود هر فکری که جزء این داشتند، مگر چیزی که تاریخ به روی اعمال ایشان قضاوت میکند این است:

مادامیکه برای انسان راه مرگ باز و میسر است، تن دادن به ظلم و جهل ویران کننده، جین و گناه پر مسولیتی است."

پایان

